

# احوال حضرت سیدالسادین علیه السلام

لا شجع من لبث ديب و ايب  
سقيتم زوايا كل انيم ساكب  
اذا البيض ابدت عن خدام الكواعب  
مجلين خورا كالقبوس الضوايب

وَانَّ سَعِيدًا يَوْمَ بَدْرٍ عَامِرًا  
فَبَاخِرَ جَيْشَ الْعِرَاقِ وَاهْلِهِ  
فَلَا يُبْعِدُنْ فُرْسَانَنَا وَحِمَانَنَا  
وَمَا قَاتِلُوا حَتَّى تَأْتِيَ عَصَابَةُ

در این اشعار مقصود از خزاعی همان سلیمان بن مرد فرخاعی در اس بنی شیبخ همان سبیب بن نجبة الفزازی و مقصود از فارس شنواته عبدالله بن سعد بن نفیل ازوی از دشمنان و قتی همان عبدالله بن وال تیمی از تميم اللات بن ثعلب بن عکابه بن صعيب بن علی بن بکر بن وائل و ولید همان سپر عسیر کنانی و خالد همان خالد بن سعد بن نفیل برادر عبدالله

بن سعد است که بجای در این وقته تقبل رسیدند و الله اعلم

## پایان بیعت کرشن مروان بن حکم برای دو پسرش عبدالملک و عبدالعزیز بولایت عهد

پایان بیعت کرشن مروان بن حکم برای دو پسرش عبدالملک و عبدالعزیز بولایت عهد

در این سال شصت و پنجم مروان بن حکم فرمان کرد تا از هر دو پسر او عبدالملک و عبدالعزیز از مردمان بیعت ستانند و بعد از وی ولایت عهد با ایشان باشد و سبب این بود که عمرو بن سعید بن العاص در آن هنگام که عبدالله بن زبیر برادرش مصعب را با لشکری ساخته بجانب اهلین روان داشت او را منزه مباحث و خدمت مروان که در این وقت در دمشق روز میگذرید و برهنه ز غلبه یافته بود مراجعت نمود و چون چنانکه ازین پیش در ضمن بیعت مروان اشارت یافت کاچی که مروان مردمان را به بیعت خویش میخواند شرط بر آن رفت که بعد از وی خالد بن یزید و بعد از خالد عمرو سعید بن العاص و الی عهد باشند لاجرم این هنگام که عمرو بن سعید بدمشق باز شد در خدمت مروان مکشوف گردید که عمرو می گوید که امر خلافت و مهم سلطنت بعد از مروان با من تعلق دارد ازین روی مروان از عقیدت خویش منصرف گردیده بمنبر است تا این امر را از خالد بن یزید و جزا بگرداند و بر ولایت سعودی کاچی که پسرش عبدالعزیز را در مصر امارت داد و روی شب هم نهاد و در صمیره که قاطبیه از بلاد ارقون و در میل مسافت دارد فرود گردید حسان بن مالک را که از حای شام و خوابنده کان خالد بود بمال و مقال بفرقت و از مخالفت خود پشیمان داد و خبر عمرو بن سعید با او بگذشت و گفت بی خواهم برای دو پسر عبدالملک و عبدالعزیز بولایت عهد بیعت بگیرم حسان بن مالک و بعد از این امیر حسان بن ثابت بن نجد با مروان گفت دل نترسم بدار که من اینکار را از بهر تو تشیت و هم و خاطر را ازین پیش باسایش آورم پس در همان شامگاه که مروان نزد مروان انجمن شد حسان در میان ایشان بیای شد و خطب بر آنه و گفت چنان رسیده است که بزودی در طلب و طمع مقام برخاسته و بولایت عهد خاطر بسته هم اکنون بیای شوید و بولایت عهد عبدالملک بن مروان بعد از مروان عبدالعزیز مروان بعد از عبدالملک بیعت کنند حاضرین تمام بیعت کردند و با فی عهد عبدالعزیز را ذکر کردند

## پایان رفتن ابن زیاد با مروان بجانب حنیزه

پایان رفتن ابن زیاد با مروان بجانب حنیزه

### جیش بن دلجه سوی مدینه

در این سال مروان بن حکم دو سردار را با دو لشکر بزرگ به سوی ربه سپارد و هشت یکی جمعی بزرگ از مردم سپاه میر با عیالند  
 بن زیاد بجانب جزیره و محاربه زفر بن الحارث که در قریه سیامه سیر کشی و طغیان بر آورده بود مروان دشت و با او عهد  
 نهاد که هر دلایتی را برکشاید در امارت و حکومت او باشد و چون از کار جزیره برود از جانب عراق سپارد آن مملکت  
 را از دست تصرف و غلبه این زیر پرده ن سپارد و آن زیاد روی بجزیره نهاد و در آن اوان که در آن مکان بود از مر  
 مروان بدو ایستاد کردند و فرمان عبدالملک بدو رسید و او در آن ایالت و امارت که پدرش مروان با او  
 نهاده بود دستگیر کرد و نوشتن راه عراق تا که کرد و سپاه دیگر را مروان سپرداری جیش بن دلجه القینی مدینه  
 کیس ساخت و جیش با آن جیش روی مدینه نهاد و در این هنگام جابر بن الاسود بن عوف برادر زاده عبدالرحمن بن  
 عوف از جانب ابن زبیر در مدینه امارت دشت و جابر بن جیش بن دلجه فرار کرد و چون فرار جابر نمود شد حارث بن  
 ابی رقیقه که برادر عمرو بن ابی رقیقه و از جانب ابن زبیر در نضبه ولایت دشت لشکر بجز جیش مأمور گردانید و  
 حنیف بن الحنف الثیمی را سپرداری ایشان نامبرد و ساخت چون جیش خبر آن جیش را شنید از مدینه تا هانک ایشان  
 پرود شد و از آن سوی عبدالله بن زبیر عباس مهمل بن سعد سعادی را با امارت مدینه مأمور کرد و فرمان داد تا طلب  
 جیش از پای نشینند تا با سپاهی که از نضبه با حنیف روی برآه آورده اند ملاقات نماید پس عباس در اثر سپاه نصرة  
 دشت و در زبده با ایشان محو شد و جیش با آن جماعت آغاز مخالفت نهاد و یزید بن سنان تیری بسویش بران  
 دشت او را مقتول ساخت و در این هنگام یوسف بن الحکم و پسرش حجاج بن یوسف در آن لشکر گاه جای داشتند  
 و هر دو بر یک استر سوار بودند پس سپاه جیش فرار کردند و پانصد نفر از ایشان در مدینه پناهنده گردیدند عباس  
 بن سهل گفت جز این شواند بود که همه کردن بحکم من فرود آورید ایشان ناچار از مراکب خویش فرود کرده و پناه  
 آمدند به تمامت بتل رسانید و لشکر در هم شکسته شام باز شدند و چون یزید بن سنان که قاتل جیش بود مدینه آمد  
 اینوقت جابه سفید بر تن دشت مروان مدینه بگردش انجمن شدند و همی از دیدار او کردار او اظهار شد و مافی و شام  
 خواری نمودند و چندان دست ماطفت بر جامه اش ماطقت دادند و عبیر و کلاب بر آلب سفید که یزید را بر تن بود

تقیه بن زبیر  
 در این سال مروان بن حکم  
 دو سردار را با دو لشکر بزرگ  
 به سوی ربه سپارد و هشت یکی  
 جمعی بزرگ از مردم سپاه میر  
 با عیالند بن زیاد بجانب جزیره  
 و محاربه زفر بن الحارث که در  
 قریه سیامه سیر کشی و طغیان  
 بر آورده بود مروان دشت و با  
 او عهد نهاد که هر دلایتی را  
 برکشاید در امارت و حکومت  
 او باشد و چون از کار جزیره  
 برود از جانب عراق سپارد آن  
 مملکت را از دست تصرف و غلبه  
 این زیر پرده ن سپارد و آن  
 زیاد روی بجزیره نهاد و در  
 آن اوان که در آن مکان بود از  
 مر مروان بدو ایستاد کردند و  
 فرمان عبدالملک بدو رسید و او  
 در آن ایالت و امارت که پدرش  
 مروان با او نهاده بود دستگیر  
 کرد و نوشتن راه عراق تا که  
 کرد و سپاه دیگر را مروان  
 سپرداری جیش بن دلجه القینی  
 مدینه کیس ساخت و جیش با آن  
 جیش روی مدینه نهاد و در این  
 هنگام جابر بن الاسود بن عوف  
 برادر زاده عبدالرحمن بن عوف  
 از جانب ابن زبیر در مدینه  
 امارت دشت و جابر بن جیش بن  
 دلجه فرار کرد و چون فرار جابر  
 نمود شد حارث بن ابی رقیقه که  
 برادر عمرو بن ابی رقیقه و از  
 جانب ابن زبیر در نضبه ولایت  
 دشت لشکر بجز جیش مأمور  
 گردانید و حنیف بن الحنف  
 الثیمی را سپرداری ایشان  
 نامبرد و ساخت چون جیش خبر  
 آن جیش را شنید از مدینه تا  
 هانک ایشان پرود شد و از آن  
 سوی عبدالله بن زبیر عباس  
 مهمل بن سعد سعادی را با  
 امارت مدینه مأمور کرد و فرمان  
 داد تا طلب جیش از پای  
 نشینند تا با سپاهی که از  
 نضبه با حنیف روی برآه آورده  
 اند ملاقات نماید پس عباس  
 در اثر سپاه نصرة دشت و در  
 زبده با ایشان محو شد و جیش  
 با آن جماعت آغاز مخالفت  
 نهاد و یزید بن سنان تیری  
 بسویش بران دشت او را مقتول  
 ساخت و در این هنگام یوسف  
 بن الحکم و پسرش حجاج بن  
 یوسف در آن لشکر گاه جای  
 داشتند و هر دو بر یک استر  
 سوار بودند پس سپاه جیش  
 فرار کردند و پانصد نفر از  
 ایشان در مدینه پناهنده  
 گردیدند عباس بن سهل گفت  
 جز این شواند بود که همه  
 کردن بحکم من فرود آورید  
 ایشان ناچار از مراکب خویش  
 فرود کرده و پناه آمدند به  
 تمامت بتل رسانید و لشکر در  
 هم شکسته شام باز شدند  
 و چون یزید بن سنان که قاتل  
 جیش بود مدینه آمد اینوقت  
 جابه سفید بر تن دشت مروان  
 مدینه بگردش انجمن شدند و  
 همی از دیدار او کردار او  
 اظهار شد و مافی و شام  
 خواری نمودند و چندان دست  
 ماطفت بر جامه اش ماطقت  
 دادند و عبیر و کلاب بر آلب  
 سفید که یزید را بر تن بود

سودند و سپاه بودند که البه و شتاب از اکثرت مسج عبیر و کلاب سواد پیش  
**ذکر وفات مروان بن حکم در سال شصت و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

وفات مروان بن حکم ۶۰

در این سال در غزه شهر رمضان مروان بن حکم پیش زندگانی بسیاری جاودانی کشید و در سبب مرگش نوشته اند که چون  
 مدینه بن یزید چنانکه آن اشارت رشت گاهی که مرگش چهره نمود بیکس را بولایت عهد شامه نفرمود و حسان بن  
 بجین که از عظامی شام در عظامی روزگار بود همی خواست که امر خلافت بعد از معاویه با برادرش خالد بن یزید  
 تقوی نماید و خالد در این هنگام در سن صفارت و حسان خال پدرش یزید بود ازین روی حسان با مروان بن حکم

# احوال حضرت سیدالسااجدین علیه السلام

۵۷۴

سپت کرد بدان شرط که این امر بعد از مردان با خالد باشد چون مرد شام و حمان با مردان سعیت ازین  
این زیاد چنانکه مسطور افتاد با مردان اشارت کرد تا در خالد را که دختر ابوشم من عتبه بود در نکاح و زور و  
تا خالد در شمار فرزندان مروان محسوب آید و در انظار از جلالت و وقار ساقط و از طلب خلافت و مراتب سخا  
سلطنت با بط کرد مروان این رای را ستوده شمرده در آن سانچوردکی اتم خالد خورد سال را در و اوچ در  
آورد تا چنان افتاد که یکی روز که انجمنی در مجلس مروان حاضر بودند خالد بجلوس درآمد و در میان هر دو وصف راه سپرد  
و بطوری کام می نهاد که مروان را کرده افتاد و بقولی در میان او و مروان سخنی نخبونت رفت و مروان آشفته  
گشت و گفت هانا محق باشی یا بن الرطبه الایث چون خالد این سخن بشنید گفت امیران تو مؤمن و خیری  
یعنی با حوال مادر من دانا و محرم هستی و مروان ازین کردار عینجهت او را خورد و حنیف گرداند و مقدرش را  
در انظار بکا عهد خالد با دو چشم آبدار بنزد مادرش فاشه بسیار شد و او را نکو مش کرد و گفت این مرد بهره  
مرا از خلافت موروثی ضایع نمود و بان گفتا نمیکند و مقدار مراد انظار با بط میگرداند و اگر تو او را بشوی  
نکرتی این طبت بر من نیرفت و حقوق من باطل نمیکشت مادرش گفت غم مخور که ازین پس ما بین طیات  
و چارغنی شوی اما بان شرط که ازین خبر هیچکس را با خبر نسازی و مروان نیز نداند که من میدانم تا کنز او را  
کفایت کنم و از آن سوی مروان در اندیشه رفت که اگر خالد این خبر با دگزارد و او را در بعضی و کین آورد و از  
بد آسیدی رسد پس نزد ام خالد شد و آغاز ملامت نهاده آنگاه گفت آیا خالد سخنی از من تو برداشته شد  
گفت خالد و تعظیم و تکریم تو از آن برتر است که در حق تو حرفی بر زبان آورد مروان این سخن را بر استی گرفت  
و روزی چند با سایش خاطر با وی معاشرت نمود و ام خالد چون از اندیشه او امین شد و خاطر او را بخود من  
دانست بقولی زهری در طعام کرده مروان از آن طعام بخورد و چون اثر زهر روی کار کرد شد حالت خستار  
روی پدیدار کردید ز با شش سخن کردن فرود ماند و عبد الملک و دیگر فرزندانش بر بالینش درآمدند  
و مروان در انحال اضطراب و انقلاب با سهر شارتی با تم خالد می کرد و همچنین است با ایشان باز نمایند  
وی او را گذشته است و ام خالد در چهار داین کار و باز در هشتن آنجا عت از ادراک مقصود مروان می  
میکرست و می گفت بدیم فدای تو باد که در حال نزع روان نیز از غمخواری من کناری ندارد و شمارا برقا  
جانب من وصیت میکند و مروان در انحال بود تا بهلاکت رسید و بعضی گویند با جل طبعی مرد لکن جمهور  
مورخین بر آن روش اند که ام خالد با کنیزکان خود میعاد نهاد و یکی روز که مروان در منزل او براحت فخت بود  
باشی برده ن او بگذشت و خود کنیزکانش بر فرزند آن بالینش نشاند تا نفس مروان قطع شد نگاه ام خالد  
بانک فریاد و پیقراری با سمان زنجاری بر کشید و همیکشت مروان بمرک ناگهان و نجا رسید روان در گذشت  
و این ام خالد فاخته بنت ابوشم من عتبه همان است که شاعر در حقش گوید اسلمی ام خالد رب ساع افتاد  
و بعضی مرگ مروان را در سیم شهر رمضان نوشته اند و گفته اند زوجه خویش ام خالد را دشنام گفت  
و ام خالد او را خیه ساخت و مرگ مروان در دمشق روی داد و عبد الملک از کید و فریب و کین ام خالد با  
خبر شد و میخواست او را بقتل رساند با وی گفتند اگر چنین کنی با جلد جانیان کشوف اشک که پدرت مروان را

# ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

چنانچه جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء در ذیل احوال عبدالملک می نویسد بمرو بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبدالمطلب بن عبدمنزه بن قصی بن کلاب بن الولید و نسبش چهار واسطه بعد مناسبت که جد عبدالمطلب بن هاشم است منتفی میشود و مادرش آمنه بنت علقمه بن صفوان بن امیه بن کنانه است و او را اولادش را بنو الزرقاء گفتند و ازین سخن نکویش و ذم ایشان را خواستند چه زرقاء دختر مویب که مادر حکم و زوجه ابی العاص و جد مروان باشد در شمار ذوات الایمانی است که بر فاشه و ثبوت تقاضای ایشان در سالی روشن و علامتی مبرهن است و زرقاء نیز رایتی بر قرقاز با هم خویش نصب کرده تا بدانند که روزی حاجب سر در آن درگاه نیست و هر کس در طلب فاشه باشد بی اندیشه حماقت آن سرای در گشوده داخل و علم مباشرت و معاشرت را بر سر زد و نیز نوشته اند که این فاشه نامدار خویش چهار نیز در سرای داشت که اگر خود زوجه جماعت و کثرت صادر و در تنهایی بر نیاید ایشان قبول رحمت و میزبانی فرمایند و این دو دمان با بنی عام و نشان مذموم خلق جهان بودند این شیء میگوید شاید نسق و فاشه او پیش از آن بوده است که ابو العاص بن امیه او را در تحت نکاح در آورد چه ابو العاص در شمار شرف قریش بود و نمیشاید که زرقاء در سجال که در سبب ازدواج او بوده آماج دیگران هم باشد و اما پدر مروان حکم بن ابی العاص همانا در عام الفتح مسلمان گردید و رسول خدای صلی الله علیه و آله او را با اولادش بطایف اخراج فرمود و این وقت مروان کودک بود و باید بطایف رهسپار گشت و در سبب نفعی فرمودن رسول خدای او را از مدینه اشکاف و رزیده اند بعضی گفته اند که او را قانون بود که حلیت میکرد و در مکانی پوشیده میآمد و از اسرار و اخبار یکی رسول خدای صلی الله علیه و آله با اصحاب خود در باره مشرکان قریش و سایر کفار و منافقان در میان آوردی و بیایستی که مکتوم بماند اجتماع میشود و اسکار حیافت و بعضی گویند گاهی که آنحضرت نزد وجات مطهرات بود این ملعون استراق سمع می نمود و از آنچه در آن مقام میکزشت و بیایستی کسی در مقام اطلاع بر آید مکوش میرد انگاه بر طریق استنوا با منافقان کشوف میداشت و بعضی گویند از پاره راه سپردنها و حرکات رسول خدای حاکی و مقلد میشد چه بعضی گفته اند که چون آنحضرت نادان و موقر کام نهادی و چون بن خبیث با آنحضرت کینه دروختا و نکویش کرد گاهی از قبالی رسول خدای صلی الله علیه و آله راه سپردی و از مشی آنحضرت نمایش آوردی تا یکی روز آنحضرت التعات فرموده و او را از دنبال خویش با سجال نکران شد و فرمود کذلک فلنکن یا حکام و بقولی فرمود کن کذلک بر سجال و حرکات باش و حکم بن ابی العاص از نزد تا پایان زندگانی متحد و همسر بنیست و عبدالرحمن بن حسان بن ثابت در مجرای عبدالرحمن الحکم با بنی حسان است که در کتب مذکور است

إِنَّ اللَّعِينِ أَبُوكَ دَعَا عِظَامَهُ  
 بِمِثْقَلِ خَيْصِ الْبَطْنِ مِنْ عَمَلِ النَّفْسِ  
 إِنَّ نَوْفِرَ نَوْفِرٍ مَخْلُجًا مَجْنُونًا  
 وَ نَظَلَ مِنْ عَمَلِ الْجَنَّةِ بِطَبِينًا

عبدالرحمن بنی بر یکدیگر تعیین بنی بزرگ شکم

صاحب استیعاب میگوید این سخن عبدالرحمن بن حسان که میگوید إِنَّ اللَّعِينِ أَبُوكَ همانا بنی خبیثه و دیگران بطریق جدید از عایشه روایت کرده اند که عایشه بمروان یا در حق برادرش عبدالرحمن گفت اما تو امیروان همانا شهادت میدهم که هم رسول خدای صلی الله علیه و آله پدرت را لعنت فرستاد و بود

# احوال حضرت سیدالساجدین علیه السلام

بجای آنکه از آنجا

او بودی و باین خبر و آنچه متضمن آنست در بدایت خلافت مردان اشارت رفت و نیز این ابی الحدید از صاحب استیجاب از عبد الله بن عمرو بن العاص مسطور میدارد که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود تعین مردی بر شما در نیاید عبد الله میگوید دیدم را دیدم که لباس بر تن میآورد است که بجز حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله در این زمین روی ترسان بودم که مبادا پدرم در آید و این مرد لعین بی باشد پس حکم بن ابی العاص در آمد چنانکه ابن خلکان و ابن ابی الحدید و دیگران نگاشته اند ز پسر بن بکار و است کرده است که یکی روز عبد الله بن یزید بن معاویه بن ابی سفیان در ایام سلطنت عبد الملک بن مروان نزد برادرش خالد بن یزید آمد و گفت ای برادر امروز همی خواستم پرده حشمت و لید بن عبد الملک را چنان زخمی کنم که در حق پسر امیر المؤمنین و ولی عهد مسلمین اندیشه نیکو نساختی و این کار را سبب چه بود گفت خیل و جماعت من بر روی میکندشت آنچه را با بازی گرفت و مرا کوچک شمرد خالد گفت من کفایت کار را در این مکانم آنگاه بر عبد الملک در آمد و اینوقت دلید نیز نزد او حضور داشت پس گفت یا امیر المؤمنین همانا نیل سپهر غم و لید بر روی برگزیدت و دلید آنچه را با بازی شمرد و سپهر غم یعنی عبد الله بن یزید را کوچک گرفت عبد الملک سر بر برداشت پس سر برگرفت و این بیت وافی و لالت قرأت کرد ان الملوک اذا دخلوا فزوا فسدوا وجعلوا اعزها اذلها و كذلك يفعلون کنایت از اینکه هر وقت سلطنتی را مقام سلطنت وارد با بر کس در آید بناچار حقیق و خوار میگرد و چه مقام سلطنت را با رعیت خرابتر متوقع نباید بود خالد شسته شد و در پاسخ او باین آیت مبارک مبادرت گرفت و اذا اردنا ان نهلك طرفه منا مفرقها ففسقوا فيها فحق علينا العذاب فدمرناها لندبرها کنایت از اینکه هر وقت سلطنتی را انقضاض رسد سلاطین و ابنا سلاطین بفسق و فجور و غرور روی کنند و مردمان را خوار و ضعیف و بندگان خدای را زار و ضعیف بخوار بند و از لطامات حوادث آسمانی بعبوبات یزدانی و چار کردند و از بیخ و بن برآیند عبد الملک خشمناک گردید و گفت آیا در باره عبد الله و حمایت او اینگونه با من سخن کنی سوگند با خدای در روز در مجلس من در آمد و زبانش ملجمن و خطا میکشت خالد گفت یا امیر المؤمنین آیا در حق دلید این سخن کنی یعنی او نیز چنین است عبد الملک گفت اگر دلید را بخی در زبان است همانا برادرش ما سز سیدمان بفضاحت لسان و طلاقت بیان معنان است خالد گفت اگر عبد الله را بخی در زبان باشد نیک برادرش خالد نصیح الپیان و بلیغ الکلام در حضورت حاضر است اینوقت دلید روی بخالد کرد و گفت زبان در کام بگیر سوگند با خدای نه در شمار همی و نه در ما نعدی فی العیور و لا فی القیور نه در شمار خیر و نه در عدد نفی کنام و داخل الذکر حتی خالد با عبد الملک گفت بشنو یا امیر المؤمنین آنگاه روی بولید کرد و گفت ز بچک جز جد من ابو سفیان صاحب العیور و جد دیکرم عتبه صاحب النفر کدام کس صاحب حیر و نفیر است و لیکن اگر بگوئی غنیات و بیلا و الطائف و دریم الله عثمان لفلنا صدقت میگوئیم راست کفشی و این کلامی بس نیکو و الفاظی بس نصیح و جوانی بس سگت و طبع است و اکنون بشرح اینکلمات اشارت میرود همانا ابو سفیان صحرا من حرب بن ایتیه بن عبد شمس بن عبد مناف پدر معاویه را از انیز روی صاحب العیر گفتند که وقتی کاروانی از این زمین

خلکانی غنیانند

# ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

باری حضرت زینم را که کرده از شام بسوی کتکه میرفتند و رسول خدای صلی الله علیه و آله با اصحاب کبار میخوابیدند  
 متعرض آن کاروان شوند و غنیمتی دریا بند و ابوسفیان چون اینجا رسید بدانست روی آن کاروان کرده و شتران  
 را روی برکاشت و از آن راه بطرف دریا بگذراند و با صل رسانید و از تعرض آنحضرت و اصحابش  
 باز داشت و باین سبب دقه بدر عظمی روی نمود چه جماعت قریش را از جنبش آنحضرت و اصحابش از  
 مدینه و طلب آنها که می رسید ایشان تبرسیدند و نفور کردند و عقبه بن عبدالمطلب جدا در مدینه  
 حکایت و ریاست آن حدیث ناظر حاضر گردید ازین روی ابوسفیان را صاحب العیر و عقبه را صاحب النخیر  
 گفتند و اما حیلات و غیبات و سایر حکایات اشارت باین کند که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله بدلیلی  
 که نکارش یافت حکم بن ابوالعاص را با اولادش بطائف اخراج فرمود پسر مردان در مدت اقامت آن  
 مکان ناچار جید یعنی شانه ز میزدند و برای حیثت بکار می بست و هم کوه غندی هند گرفته میخوردند و از  
 شیرش می آشامید و چون ابو بکر بگذشت و عمر بر جایش برنشست همچنان عثمان در کار حکم شفاعت کرد  
 و نیز نپذیرفت در و آنکه بر این گونه بیای رفت تا عمر نیز بر آن پیوست و عثمان بن عفان خلیفه و  
 گشت و حکم را که منعی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود مدینه باز کرد و صد هزار درهم از بیت المال  
 بدو بداد و این کردار او یکی از مظالم او گردید و حکم خدیجه ملک است و ازین است که خالد و  
 نگویش نمود را تم در وقت ایندستان را در ذیل مخدرات مشکوٰۃ الادب در ضمن احوال خالد بن ولید  
 مشهور و خاسته است معلوم باد که بنی امیه بر دو صنف هستند یک صنف را اعیان گویند  
 و آن دیگر اعیان را اعیان عبارت از عاص و ابوالعاص و عیص و ابوالعاص هستند و بروایت ابوالفرج  
 در تلخیص احوال اعیان عبارت از العاصی و ابوالعاصی و العیص و العیص میباشند و اما عیص  
 عبارت از حرب و ابوحرب و سفیان و ابوسفیان و عمرو و ابوعمر و ایشا از این روی عیص گفتند  
 که در دقه عکاظ بر او و خودشان حرب بن امیه دل بر مرک نهادند و چنانکه سخت بیای بودند و ایشان را  
 این صولت و سورت بشیر تشبیه کردند و شیران را عیص گویند و واحد آن عیص است و پنج صنف  
 باینماست عیص خوانند و ایشا را که عبدالله بن فضاله سدی و حبه شعاری چند نوشته چنانکه سطور گردید و باقی

عنوان کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری  
 ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری  
 صفحه ۵۷۹  
 تصحیح و تصدیر  
 ابوالعاص

## من الاغیاص او من الحرب انزل کفر ذالفرس الجواد

در مثنوی را از حبه فرزند ابان یازده تن پسران بود که هر یک با اسم صاحبش کنی بودند و ایشان العاصی و ابوالعاص  
 و العیص و ابوالعیص و عمرو و ابوعمر و حرب و ابوحرب و سفیان و ابوسفیان و العیص میباشند و ایشان را  
 اعیان و عیص گفتند و برای هر یک ازین دو صنف و متابعان ایشان کلامی طویل و احشامی شایسته  
 در تفصیل بعضی بر بعضی است و باین چند که در اخبار آباء و اجداد و جدات مردان سخن رفت برای  
 مقصود کافی است و چون پدرش حکم در ایام خلافت عثمان و داع جهان گفت عثمان بروی نماز  
 گذشت و این کار را مردمان بروی انکار کردند این اشیر و دیگر مورخین شیعی دست نوشته اند که خبا  
 کثیره در لعن حکم و بکس که در صلب اوست و در دست و بعضی گویند عثمان میکش که رسول خدای

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

با من فرمود هر وقت خلافت با تو افتد او را از طایف بازگردان و اگر تامل رویم اگر این سخن درست باشد  
 و نقص دارد هست زیرا که اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله با عثمان چنان فرموده بود معلوم بود که خود  
 آنوقت بازگردان حکم را از طایف سزاوار نمیدانست از چه روی عثمان در زمان خلافت عمر و ابو بکر شفاعت  
 کرد تا او را بازگرداند و اگر صحیح نیست بایستی بر رسول خدای دروغ بسته باشد و نیز بان معاسدی که ازین  
 دو دمان بر اسلام و مردمان وارد گردید و غلبتش آوردن همیشه ترا از طایف بود معلوم است حالت درنده  
 چسبیت با بچه سعودی میگوید مروان مردی کوتاه قامت و عجز و بروایت ابن اثیر قصیر القامة و مسخ ویدا  
 و گردن کوتاه بود اما این روایه با دیگر روایات که نوشته اند مروان از اجابت طول قامت را اضطراب و تامل  
 او در حرکت و سکون خطی الباطل میخواندند مخالف است و این ملعون در آیام خلافت عثمان کاتب امیر  
 محرم اخبار او بود و با این تقرب و مقام چنان تسلط و اقتدار و مطایعتی او را پیدا را قضا که در زمان عثمان  
 نصیب شکست و بهین سبب مروان را با عثمان آشفته ساخت چندانکه آخر الامرش قتل رسانیدند و نیز مروان را  
 همان هنگام چنان ضربتی بر پشت کردن رسید که بروان بر زمین افتاد و چون روزگار شکست و بر سر خلافت نشست  
 برادرش عبدالرحمن بن الحکم که شاعری شوخ و مزاح بود و با مروان یک اندیشه و رای غیرت ایشان را در حرم مروان  
 گفت

قَوْلَهُ مَا أَذْرِي وَإِنِّي لَسَائِلٌ حَلِيلُهُ مَضْرُوبٌ بِالْفِئَاءِ كَيْفَ تَضَعُ  
 لِحَا اللَّهِ قَوْمًا أَمْرًا وَخَطْبًا بَاطِلٌ عَلَى النَّاسِ يُعْطَى مَا يَشَاءُ وَيَمْنَعُ

و بعضی بر آن نوشته اند که عبدالرحمن این شعر مذکور را گاهی که مروان را معویه با کثرت مدینه بر

کشید و رجوع او گفت و او را سزاواران بچو کردی و از جمله اشعار دست

وَهَيْتُ نَصِيْبِي مِنْكَ بِأَمْرٍ وَكَلْمَةٍ لِعِزٍّ وَعِرْوَانِ الطَّوْبِ لِي وَخَالِدٍ

وَرُبَّابْنِ أُمِّ زَائِدٍ غَيْرِنَا فِصْرٍ وَأَنَّ ابْنَ أُمِّ نَافِصٍ غَيْرِنَا بَدِي

و بسم از اشعار عبدالرحمن است که در جای برادرش مروان گوید

أَلَا مَنْ يُبْلِغُنَّ مَرْوَانَ عَنِّي رَسُولًا وَالرَّسُولُ مِنَ الْبَيِّنَاتِ

مُعِينٍ فِي الْخَوَادِقِ وَأَمْعَانٍ بِأَمْرِ لَا يُعَالِجُهُ الْبَدَائِنُ

حَزْنِيكَ وَأَنْتَ مُضْطَرِبٌ بِالْعَبَائِنِ فَارْتَمَى مِنْ هَيْبَتِكَ فَهَذَا هَيَابِي

إِلَى أَمْرِ الْجَهْمَالِ لِي وَالْعِيَالِ لِي

و این شعر مالک بن الربیع در باره مروان گوید

لَمَرَّتْ بِأَمْرٍ وَأَنْ نَقَضِي أَمُورَنَا وَلَكِنْ مَا نَقَضِي لَنَا بِنْتِ حَجْفَرٍ

فَبِأَلَيْهَا كَانَتْ عَلَيْنَا أَهْرُؤًا وَلَيْتَكَ بِأَمْرٍ وَأَنْ مَسْبُتٌ نَاجِرٍ

تاریخ حضرت سید الساجدین علیه السلام  
 تصحیح فیض  
 در بیان معنی  
 در بیان معنی

ابن ابی الحدید از صاحب استیعاب حدیث کند که یکی روز علی علیه السلام نظر مبارک مروان انگشتر

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

فرمود و بَلِّغْ لَكَ ذِكْرًا لَمْ يَكُنْ مِنْكَ وَمِنْ بَيْنِكَ إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ وَ أَيْ بِرَقُوبًا وَ دَوَى بِرَبِّتِ  
 مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَنَّهُ إِذْ تَوَدَّ سِيرَانَهُ تَوَعَّنَى كَمَا هِيَ كَمَا بَرَأَتْ سُلْطَنَتِ يَأْتِيهِ فِي رِوَايَةِ مُحَمَّدِ بْنِ  
 كُرْدِزِيٍّ الْحَكْمُ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ سِيرَ حَسَنٌ وَ حُسَيْنٌ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَ رَأَى حَضْرَتَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ  
 شَفَاعَتِ بَرَكِيهِ وَ بَاتَ فِي رُحْمَتِهِ ابْنِ شَفَاعَتِهِ بِرُكُوشِ وَ نَدَى حَضْرَتَ أَوْرَارَهُ سَاخَتْ الْكَاهُ فَضْ  
 كَرَفَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِرْوَانَ بِأَتَوْعَتِ مَكْنَدَ قَالَ أَوْلَدِي بَا عِنِّي بَعْدَ قَتْلِ عَثْمَانَ لَا حَاجَةَ لِي فِي بَعْنِهِ  
 أَفْكَاهَتْ هُوَ دِيَةٌ لَوْ بَا بَعْنِي سَبَا لَعَدَدَ بَيْتِهِ أَمَا إِنَّ لَهُ أَمْرَةً كَلْفَهُ الْكَلْبِ أَنْفَهُ وَ هُوَ  
 أَبُو الْأَكْبَسِ الْأَرْبَعَةَ وَ سَلَفِي الْأَمَّةُ مِنْهُ مَنْ وَ لِدِهِ لَوْ مَا أَحْمَرُ بَعْنِي بِنِكَامِ رَأَيْتُ مَا سَيَكَلِمَاتِ مَبَاكِ  
 وَ حَقُّ مِرْوَانَ بِرَأْفَتِهِ أَنْ يَنْجُوهُ نَشْتَهَ شَدَّ كَمَا شَدَّ رَابِعَةً ضَلَالَةٍ بَعْدَهَا بِشَيْبِ صُدْعًا  
 وَ أَنَّ لَهُ أَمْرَةً تَأَخَّرَ خَبْرُهَا بِجُودِ مِرْوَانَ بَعْدَ قَتْلِ عَثْمَانَ أَرْوَى عَذْرَ وَ نَفَاقَ مَا بَرَأَتْ  
 نَكْرَهُ بُوَدِيٍّ حَاجَتِي بِأَتَوْعَتِ أَوْ نَدَارُ مَا مَنَدِي عَمْدَ بِي وَ أَرْوَى عَذْرَ وَ كَيْدَتِ اسْتِ وَ كَرَامَتِ  
 بِعَتِ كَنْدَ بَأَسْتِ عَذْرَ بُوَرُزْدِ وَ أَرَا مَارَتِ وَ خَلَفَتِي خَوَابِدُ بُوَدِيٍّ كَمَا تَشْتِ جُونِ نَقَعَهُ وَ لَيْسَ بِي سَكِي اسْتِ  
 خُوَدِ رَاعِي سِيَا رَقِيلِي اسْتِ وَ چِنَانِ بُوَدِيٍّ كَمَا تَشْتِ مِرْوَانَ نَدَا وَ كَسْرِي مَشِي كَشْتِ يَدِ رَايَتِ  
 ضَالَتِ رَا دَرِ مَانِ فَرُتَوَتِي وَ كَسْرِي بَرَأْفَتِهِ وَ أَوْسَتِ بِرَأْفَتِهِ چِنَانِ كَمَا تَحْقِيقِ اسْتِ چَارَتِنِ سَبْعَتِ كَارَشِ  
 كَرَفَتِ وَ مِيفَرُ بَا يَدِ زُوَدِ اسْتِ لَهْ مَتِ رَا أَوَا وَ زَا وَ لَادَشِ رُو زِي سَحْتِ تَرُو دِ شَوَارِ تَرُمُو دَارِ أَيْدِ بَا جُودِ مِيفِي  
 مِكُو يَدِ مِرْوَانَ دَرِ شَمَارِ نَقَمًا مِيرَفَتِ اسْتِ مِيرُ مِكُو يَدِ مِرْوَانَ دَرِ كِرُورِ كَيْدِ سَبْدَهُ رَا أَرَا دِ سَاخَتْ وَ نِيرُ كُو يَدِ  
 چِنْدِي نَرَهْ اَزْ جَابِ مَعُو يَدِ دَرِ مَدِينَةِ مَارَتِ يَادَشِ وَ بِرُوقَتِ مَارَتِ مَنصُوبِ شَدِي دَرِ سَبْتِ عَلِي عَلَيْهِ  
 السَّلَامِ مَبَا نَعْتِ دَرِ زِي دِي وَ چُونِ مَعزُولِ كَرُودِي وَ سَعِيدِ بِنِ الْعَاصِمِ مَنصُوبِ شَدِي لَبِ فَرُوقَتِي وَ هَمِ  
 كُو يَدِ كَمَا نَدَانَتِ أَمَامِ مُحَمَّدِ مَاقَرِ عَلِيهِ سَدَمِ سَوَالِ كَرُودِي مِرْوَانَ وَ سَعِيدِ چَكُونَهُ بَأَسْتِ فَرُوقَتِي مِرْوَانَ دَرِ  
 بَا مَنِ اَزْ هَرَا بَهْتَرِ سَعِيدِ دَرِ شَكَارِ بَرَايِ مَانِيكِ تَرُ بُوَدِيٍّ هَمِ كُو يَدِ نَجَارِي دَرِ صَحْحِ خُوَدِ اَزْ مِرْوَانَ رُو اِيَتِ حَبِي  
 كَنَدِ وَ نِيرُ اسْتِ مِيرُ مِي نُو سِيَهْ كَمَا حَسَنِ وَ حُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ اَزْ بِي اَوْ نَمَا زِ مِكُونَدِ بَأَسْتِ دَرِ اَنِ مَارَا اَعَادَتِ مِيرُوقَتِ  
 وَ اِيَنِ خَبْرِ اَبْنِ اَثِيرِ سِيَا رَعِيدِ وَ حَتِيفِ مِيَا يَدِ چُو مِيرُوقَتِ سِيدِ كَمَا اَشْبَا رِ كَشِيرِ دَرِ لَعْنِ اِرْوَارِ اسْتِ وَ اَزْ مَسَالِبِ  
 پَدَرِشِ مَذْكَورِ مِيدَارِ دَرِ مِكُو يَدِ هَرِوقَتِ مَارَتِ مَدِينَةِ يَاقَتِي سَحْرِ سَنَدِي مَعُو تِي لَبِ سَبْتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ  
 السَّلَامِ بِرُكُوشِ وَ هَمِ كُو يَدِ رَا وَ اَوْلَادِشِ رَا بِنُو اَزْ رَقَا مِكُونَدِ چَكُونَهُ مِكُو يَدِ حُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ اَزْ بِي  
 اَوْ نَمَا زِ مِكُونَدِ رَشْتِ كَرِ فِتْمِ اَكْرَامِيَنِ خَبَرِ دَرِ اسْتِ مَأْشَدِ وَ دَرِ عَقَبِ اَوْ مَبَا حَطَهْ وَ قَتِ نَمَا زِ كَمَا بَأَسْتِ مَأْشَدِ مِ  
 اَعَادَهُ نَمَا زِ اَزْ كَمَا مَعْلُومِ تَوَانِ كَرُودِ وَ اَكْهِي كَدَشْتِ اَزْ خَبْتِ بَا مَنِ وَ مَسَالِبِ اسْتِ كَارَا وَ كَدِ اَمْرِكِ اَزْ مَسَالِبِ  
 اَهْمَتِ دَرِ جُودِ اَوْ مَوْجُودِ بُوَدِيٍّ وَ هَمِ وَ نَفَاقِ اَوْ هَمِيَنِ سَبْ كَمَا دَرِ وَقَعِ جَمَلِ بَا اِيَكِهْ مِهْتِجِ وَ مَحْرُكِ حَاشِيَهْ وَ اَنِ قَدِ اَوْ بُوَدِ  
 وَ طَلْمِ نِيرُوقَتِ اَشْكَرِ جَابِي دَهْتِ كِي رُو زِ دَرِ طَلْوَايِ جَنَكِ كَمَا دَرِ كَرُودِ بَجُونِ هَمِ مَنَكِ دَهْتِ وَ طَلْمِ مِرْوَانَ  
 رَا جَبُورِي نَفِي حَتِ مِكُونَدِ نَا كَا مِرْوَانَ خَلَامِ خُوَدِ رَا طَلَبِ كَرُودِ وَ كَعْتِ مَرَا چِي زِي شَكْفَتِ مِيَا يَدِ وَ مِيفَرُ هَمِ تَرَا  
 اَكْهِي وَ هَمِ كَعْتِ بَرَايِ كَعْتِ چَكِي سِ وَ رِضْوَانِ عَثْمَانَ چُونِ طَلْمِ كَرِ اَبْنِ نَكَشْتِ وَ مِرُوقَتِ رَا وَ رُخُونِ عَثْمَانَ اَكْهِي

اعضای این کتاب



# احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

۵۸۲

تخریف نکرده تا گاهی که بر مرکب آرزو بر نشست و عثمان تعقل سوست و امروز بی گوید من در طلب خون عثمانم  
 و فتنه از نو آغاز نموده و بسا خونها که بر بخت لاجرم کید و تخریب شده ام که امروزش تباه کنم و تو باید از  
 پیش روی من حایل باشی تا مرا نگر و تا یک چوب تیرش تیره روزگار کردم اگر انجیزمت بیای بروی از  
 نال من آزاد باشی غلام از پیش روی برفت و مروان تیری بر زه نهاد که پیکانش باز هر سیراب بود و سب  
 طلحه بر کشد چنانکه بر کفش بر نشست و او را از موش بگردانید و چون بخورد گریه گفت **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ**  
**رَاجِعُونَ** همانند او ندانم این ما را با این مبارک آیت محسن فرمود **وَأَنْقَوْنَا فِتْنَةَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً**  
**وَاعْلَمُوا أَنَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ** همچنان خون از بدنش بیاورد تا از نیزه و تیر  
 بر رفت و گفت سبحان الله همانا این تیر از ترکش نشاء قد بر من رسید و کان امر الله فدا مفلح است  
 با غلام خود گفت مرا بر کرده سایه شخصی باز دار تا مگر ساعتی بر سایه غلام و باز پیش روی خود بر است  
 بر نشاند و نختی راه بنوشت و او را فرود آورد و گفت در این پاهای ساینده اندام تا بدایت رسانم طلحه  
 گفت امروز خون پیچ مروی از قریش ضایع تر از خون من نیست و هم در آن زمین که سنج نام داشت زیر  
 زمین جای پرداخت مروان با ابان بن عثمان گفت امروز کتن از قاتلان پدر ترا کفایت کردم و حیرتی شاعر شعر وجود **بخت**

وَاحْتَلَمَ مِنْ طَلْحَةَ الْمَرْهُوجَهُ  
 سَأَلَهُمْ بِكَفِّ فِدْمَهُ الْكَفْرَ غَدَارَ  
 فِي كَفِّ مَرْوَانَ اللَّعِينِ أَرَاكَ  
 رَهْطَ الْمَلُوكِ مَلُوكٍ غَيْرِ خَيْرًا

مع الحدیث ابن اثیر نوشته است اول کسی که در نماز عید تقدم قرائت خطبه پرداخت مروان بود و شرح نهج البلاغه  
 ابن ابی الحدیدین سطور است که چون معاویه بن ابی سفیان بر سر خلافت نشست مروان بن الحکم را با مارت مدینه  
 منصوب نمود و پس از چندی که وظایف را نیز خیمه مدینه کرد انید پس از مدتی او را عزل کرده سعید بن العاص را  
 بجایش نصب کرد و هم از ابو الفرج اسفها فی ذکر کتاب غانی مذکور رسیده که چون معاویه مروان بن الحکم را از امارت  
 مدینه و حجاز معزول و سعید بن العاص را منصوب ساخت مروان برادرش عبدالرحمن بن الحکم را از پیش بفرستاد تا  
 معاویه را ملاقات کند و او را در عزل مروان عتاب نماید بلکه دیگر باره کار او را بصلاح و صواب مقرون آورد  
 و بروایتی عبدالرحمن در هنگام عزل مروان در دمشق جا بدشت و چون خبر عزل مروان و قدم او را بشام بدشت  
 برادر بر رفت و گفت تو بجای باش تا من از نخت معاویه را ملاقات نمایم و اگر سببی در عزل تو معلوم نمایم منفردا بخدمت او شو و گویا در  
 مجلس او در ای پس عبدالرحمن بر رفت و گاهی که معاویه با مروان بتغی مشغول بود او را بید و این شعر را بخواند

أَنْتَكَ الْعَيْسُ نَفَخَ فِي بَرَاهَا  
 نَكَمَتْ عَنْ مَنَاكِبِهَا الْفَطْوَعُ  
 بَابِضٍ مِنْ أُمَّةٍ مَضْرُجِي  
 كَانَ جَبِينَهُ سَفْ ضَلْبَعُ

معاویه گفت آیا زیارت ما آمدی یا برای عرض تفان و تکاثر عبدالرحمن گفت هر یک را تو خواهی معاویه گفت ازین جمله  
 هیچ خبر نخواهم و همچو است او را از آن رشته سخن باز دارد و گفت بر پشت چه سوار پامدی گفت بر فراز سب گفتش  
 بیت گفت احش هریم درشت آواز تیر رفتار و عبدالرحمن در آن غلام با شعر نجاشی که در دو قصه در باره معاویه گفته تعرض

# ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۵۳

وَنَجَّى ابْنَ حَرْبٍ سَاحِجٌ ذُو غَلَالَةٍ أَحْسَنَ هَزِيمٍ وَالرِّمَاحُ دَوَانٌ  
إِذَا بَقِلَتْ أَظْرَافُ الرِّمَاحِ نَبَّالُهُ مَرْهَةٌ لَيْلَةُ السَّافِلَانِ وَالْعَدْمَانِ

و چون عبد الرحیم در کار زودجه برادرش عبدالرحمن متمم بود در این هنگام که معویه از این کلمات شنید که در بعضی کلمات  
و کنایات بر زبان آورد که بان حکایت اشارت میکرد و عبدالرحمن را در میان جماعت حجت زده ساخت و او  
سخن را دیگر گونه پرداخت و گفت یا امیرالمؤمنین آیا خیانتی و جریرتی از سپهرت مروان مشهور داشت که عرض  
را و بسبب معویه مصالح مملکتی و مقتضیات حکماتی باعث گردید معویه بگوید که باکی در این امر نیست پس عبدالرحمن از نزد  
معویه باز شد و مروان را بیدید و دستاثر بگفت مروان سخت غضبناک گردید و با عبدالرحمن گفت خدایت  
چیچ کرد اندک تا این چندست و ضعیف هستی و از سخت بدون رویت با این مرد باره کلمات مبادرت  
گرفتی و او را بخشم آوردی و از آن پس که او در مقام تلافی برآمد و ترا بدان گونه نکویش نمود و در میان جماعت  
خوار و شرمناک ساخت زبان در کام کرفشی و چاره خویش ندانستی انگاه حلقه خویش بر تن پاره است و بسبب  
خویش را بر پشت و شمشیرش را حاد ساخت و معویه درآمد چون معویه آثار خشم و غضب در روی بیدید  
گفت مر جبابی عبدالملک همانا بیدیدار آمدی کاهی که بیدیدارت ای شیاق داریم مروان گفت خدایت  
داند باین جهت ترا زیارت نکردم و ملاقات نخواهم کرد و قدم بر تو ننهدم مگر آنکه ترا ظالم و قاطع رحیم بنام  
سوکند با خدای با ما از در انصاف و عدل کار نکردی و جزای ما را چنانکه شایسته است نگذاشتی و آنست که  
در همه چیز بر آل ابی العاص تقدم سابقه داشتند و بجا برت در سوره خدای صلی الله علیه و آله منافرت یافته  
و مقصودش عثمان است و خلافت از ایشان بود و با شامای نبی حرب بعد رحیم بجای آوردند و سر منافرت و  
مباذات شمارا با وج ستموات بر کشیدند و بولایت و امارتی بی تلخی عزت بر خوردار ساختند و بچگونگی را بشما  
بر ترند آشتید لکن چون کار خلافت با شما استقر گرفت آن پنج و طریقت فرود کشید و بقطع رسم  
و سوبضیعت و قبیح طبیعت و طریقت پرده خستید و از اطوار و اخلاق ایشان روی بر تافتید پس چندی  
ارام با شید و نیک سکون گیرید و این چند بر باره غرور و مغایرت تند و تیز همینز نکشید چه فرزندان حکم  
و فرزندان او کاش نزد یک کسی تن رسیده اند و چهار روزی بر نیاید که شمار ایشان بچهل کمال یابد و چون باین  
عدت رسند چگونه از یکپایه ایشان زبانی و زبانشان بجا بجا و مفر خواهد بود و ایشان برای پاداش نیکی و  
بکفر بدی حاضر در کین باشند و این سخن مروان رمزی بکلام رسول خدای صلی الله علیه و آله است که فرمود  
إِذَا بَلَغَ بَنُو ابْنِ الْعَاصِ مِنْ رَجُلًا أَخَذُوا مَالَ اللَّهِ دَوْلًا وَعِبَادَ اللَّهِ حَوْلًا  
کاهی که فرزندان ابوالعاص بچهل تن مرد پیوسته شوند مال الله را هرگونه تصرف که خواهند نمود و بندگان  
خدا را بهر صورت که خواهند با و امر و مقاصد خویش مجبور گردانند ازین روی اولاد ابی العاص همیشه میکشند  
بر وقت عدویشان بان میزان برسد بر وساده سلطنت و مفرقه امارت بر میانند با آنچه چون معاویه این مجاد  
با این خشونت و مشاجرت سبید گفت یا ابا عبدالملک چندی سکون دار ام گیر ما ترا بعد و در خیانتی و ظهور جباب  
مغزول نساختم بلکه سه علت نمودار گشت که اگر یکی از آن سه بیشتر نماید بیکر نشدی مستوجب این عزل و عزلت  
بودی یکی آن بود که ترا بر عبد الله بن عامر امارت و دست داده لکن در میان شما گذشت آنچه گذشت آن نیز و

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

دست طاعت نیامش نه بگو شمال او سینه مجروح خود را شناختی و دم گراست تو در امر زیاد امارت و استقامت  
 او بود سیم این بود که دشمن رتبه از شوهرش عمرو بن عثمان نزد تو داری حسبت و تو حق او را نگذاشتی بر حق  
 گفت اما در این عامر بهمانا نیکو شدم که در جنگی که حکومت و سلطنت دارم از وی داد نوشی باز کرم  
 لکن هر وقت اقدام رات وی و ما را در غزل و نصب یکسان باشیم اندازد و مقام خود را خواهد  
 داشت و آنچه باید بروی بدید آید نمودار خواهد شد و اگر است من در راه زیاد بهمانا بنی تیه بگرد او را کرده  
 شمر و در این گره اگر است چیزی کثیر بری بازم نمود اما حکایت رفت و سکایت او از شوهرش و حکومت خود استی  
 من سو کند با خدای یکمال این مشربیت و معادات پهای بود نزد من ماند و در شمار نزدیکان او چون پرده  
 ز بار بر گرفت معلوم شد که منازعه و مشاجره با عمرو بن عثمان جز برای کثرت مباشرت و از دیدد مهاربت نبوده است  
 مردان گفت سخن همان است که با تو گفتم در حدیث همان است که از آن روایت برایت سفتم و امر و زید را به پسر بر آورده  
 بر آورده و عمده برادر زاده ام زید و کیه است که عده مهوده یعنی چهل جانب کمال میرد و اگر با بن شمار با رسم ترا معلوم شود  
 که موقع تو نسبت با من چه خواهد بود معویه از این کلمات در هم شکست درشت سخن را بهم گستاخگاه آید شمر برای مردم

تو در مقام خود استی  
 معویه از این کلمات در هم شکست درشت سخن را بهم گستاخگاه آید شمر برای مردم

فَانِ الْكُفْيُ ثَمَّ اَرَاكَ فُلًا  
 فَاَنْتَ خَبَارُ كَوْكَبٍ  
 بَعَثَ الطَّيْرَ اَكْرَهًا فِرَاخًا  
 وَاَمَّا لَصْفَرٍ مَقَالًا تَرَدُّدًا

مردان گفت تباری چنین است نگاه معویه در چنگ مروان خوار و حیف گشت و اظهار خضوع نمود و گفت بر من میباش  
 همانا ترا بعل امارت خودت باز میگردد نام مروان از جای بر حست و گشتت بزرگانی تو دم هرگز فراموشی و یک سینه  
 و امارت خود باز شوم و از نزد معویه پیرون شد احف بن قیس که حاضر و بران مکالمات ناظر بود در عجب رفت  
 و با معویه گفت هرگز چنین سقطه از تو مشاهدت نکرده بودم این خضوع و خشوع چه بود که با مروان در میان آورد  
 کرد او چسبیت و اگر فرزندان پدرش بچهل مرد شمرده آیند چه خواهند بود و این خوف و خشیت و بچم و وحشت از  
 چه راه است معویه گفت با من نزدیک شو تا من خبر با تو باز گویم نگاه گفت همانا حکم بن ابی العاص در جنگا فرقا  
 ام جعیه را بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله از آنان بود که ام جعیه را با حضرت میبردند رسول خدای  
 بدو شد میگریست چون حکم از خدمتش پیرون شد عرض کرد میار رسول الله همانا بسیاری در حکم نکران بود  
 فرمود این مردیست که چون فرزندان پدرش سی تن یا چهل تن بر سر نهاد این امر را بعد از من و الی شوند همانا  
 سو کند با خدای مروان بن حکم این شربت امارت را از چشمه صافی در خواهد یافت احف گفت یا امیر المؤمنین  
 بگو تا این سخن را بچکس از تو شنود و چه مرد و تو نشان و مقدار خودت و فرزندان را فرود میآوری و اگر خدا  
 کاری بخواهد میشود معویه گفت ای ابو بکر این کار را بر من پوشیده دار همانا قسم بجان تو که سخن برستی گذاشتی و  
 نپذیرد و نصیحت درست آوردی ابو العرج صفهانی در حله یازدهم اغانی گوید که چون مروان بن حکم از حربه  
 که بدان اشتغال و برشت پرداخت و شکری برای محاربت ابن زبیر فراموش ساخت و کار خلافت بر  
 وی استوار گشت رطاه بن سهته بروی درآمد شعری چند در تنبیت او بگفت که انبشرا از آن جمله است

تَشْكِي فُلُوصِي إِلَى الْوَجِي تَجْرُ الْبَرِيحِ وَ تَبْلِي الْخِذَامَا

علاء الزمان  
 محمد زین العابدین

# ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

و این در اخلاص بر تن کرد و به بفرمودی تا که بدو دادند که جمله را از کتبه هم و موزو و جو کرانها ساخته بودند و ارطاة  
همون و برادرش کجی بن حکم اختتام داشت ابو عثمان جاحظ در کتاب مفارقه ششم و عبد شمس میگوید مردی  
را در کتاب فرستاد و آنست و آنستند ضعیف مشیر دند او در جنگ مرج را مطاکا میگوید از شما بریرا شادی انفعرا بشاد میگوید

و ما صبرهم عند حبس النفوس ائی علاقی فر کثیر غلب

عین معراج جاحظ

درین جتی شدید و ضعیف عظیم است که با اینکه خود را غنا زیز و بدینکند بر اینگونه از اخبار است عجب نماید و با اینکه هیچ وجه  
در خوراهرت نبود و خود نیز این طلب و طمع نداشت روزگار با وی مساعد و سخت یار کردید و خلافت را  
از خاندان یزید بدست چنین کسی بگردانید و صدق ففطع دایر الطوم الذین ظلوا شهود است و

## پیمان خلافت و سلطنت ابی الولید عبد الملک بن مروان در سال شصت و پنجم هجری

خلافت عبد الملک  
مروان ۶۵

ابو الولید عبد الملک بن مروان اغلب مورخان در سیم شهر رمضان بر مسند خلافت و هارت مکتب  
شام و مذهب شریعت کون سعودی گوید در شب کیشینه غوغا شهر رمضان سال شصت و پنجم هجری بخلافت با وی  
پس کردند و تا آنکه در آن شب غوغا رمضان المبارک تصادف ترک پدرش مروان با وی بیعت کرده باشند  
و در سیم جلوس کرده باشد و گردن جلوس او در همان شب که پدرش بر بدعبید نماید و میری در حیات الحیوان و  
قوانی در اخبار الدول نوشته مذکوری که ام خلافت عبد الملک تفویض یافت بقرات قرآن مشغول بود پس  
با بر چه نهاد و گفت سلام علیک ایما آخیر محمد من با تو است یعنی ازین پس بقرات تو اشتغال نخواهم کرد  
یعنی عبد الملک شما هر دوقبول این شریفیت ما هر زاده بر زاده مدت ایام حمل را بحال نیافت و از نیرودی مردگان  
مذموم شیم و نذینا که روزی جماعی از اشراف در محضرش حضور داشتند عبد الملک از میان جماعت روی  
با عبید الله بن زیاد بن حنیف بگری آورد و گفت مرا رسیده است که با بدرت شباهت مذاری گفت چنین نیست  
و الله ائی لا تسبه به من الماء بالماء و الفرات بالفرات سو کند با ندای با درم از آب آب و فرات  
بقرات شدید تر ما نا اگر خواهی خبر گویم ترا از آنکه ارعاش طبع نداده و در حالت کمال و تمام متولد نگردیده و با خوا  
و اعظام همانند نگردیده است عبد الملک گفت کس کسیت عبید الله بن زیاد از روی ظرافت و کنایت گفت  
سوید بن مخوف است چون عبید الله و سوید از مجلس بیرون شدند سوید با عبید الله گفت اگر شترهای سرخ موی و نهما  
چنین من میرسد این چند که از مقاله تو مسرور شدم نمیشدم عبید الله گفت سو کند با ندای ازین احتمال تو در این مقال  
و سکوت تو در این مقام آن چند نشود شدم که از اشتران سیاه و نعمتهای و افزرسند خاطر منگیر دیدم و چون  
عبد الملک بخلافت شام بنشست عبد الغزیز برادرش در حکومت مصر میزبست لکن با طاعت او بود

مفسرین  
ذوق فارسی  
۶۵

## ذکر مفضل نافع بن اریق خارجی در سال شصت و پنجم هجری بنوی صلی الله علیه و آله

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۸۶

ازین پیش قصه خوارج و مفارقت ایشان ازین زمین و پاره حالات و اختلافات ایشان در پاره عقاید و رفتن  
نافع بصره و انجمن جماعتی برگرداورد و متابعت با او مسطور گشت در این سال نبرد سی او بسیار و شوکت او استوار  
گشت و طبقه از ارقه از طبقات خوارج بوی منسوب باشد و سبب نبرد مندی اشتغال مردم بصره و احتمالاً  
ایشان بسبب مسعود بن عمرو و قتل او و کثرت جمعیت نافع بن رزق بود با جمله نافع با مردم خود روزی بجانب  
حیره نهاد و ازین سوی عبدالله بن حارث فرمان کرد تا مسلم بن عبید بن کریم بن ربیع با گروهی بمداخلت آورد  
کرد و او را از اراضی بصره همی تباحث چند آنکه بدولاب از زمین امویان براند و در آنجا برود و گروه بمقتضای تعاقبت  
گرفتند و مسلم بن عبید بن حجاج بن باب الحمیری را بر زمین شکر و حارثه بن بدر العذابی را در مسیر سپاه بداشت و از  
این طرف نافع بن المارزف عبیده بن الهلال را در زمین سپاه و زمین بن ماحور تمیمی را امیر لشکر برکاشت و در دولاب  
اسیای درب کردش گرفت و نبردی سخت در میان برفت چندانکه در جمادی الاخره همین سال مسلم امیر بصره و نافع  
امیر خوارج هر دو تن تقبل رسیدند و نیز جماعتی از فریقین دستخوش ملک و بوار شدند پس مردم بصره حجاج  
بن باب حمیری را بر خویشی امیری دادند و گروه خوارج عبدالله بن ماحور تمیمی را با مارت خویش برگزیدند و چنان  
نایره قتال اشتغال و از هر دو رویه جمعی از ابطال رجال دستخوش سهام و نصال گشت و عبدالله  
حجاج که بر این دیده کرده امیری داشتند تقبل رسیدند و مردم بصره ربیع بن ابریم تمیمی و گروه خوارج عبدالله بن  
ماحور تمیمی را با مارت خویش برگزیدند و دیگر نایره قتال و جدال برداشتند چندانکه خورشید سه کوه در برد  
و این وقت هر دو طرف از کثرت جنگ و قتال در کلال ملال بودند و اظهار کربت میکردند و در این حال که ایشان  
از توقف و سکون سخن میراندند ناگاه جماعتی از مردم خوارج که از زحمات کوشش آسایش داشتند ناگاه چون  
شماره نار بر آن مردم سخن آورده و از ناحیه عبدالقیس بر ایشان تاختند و مردم را منهرم ساختند  
و امیر بصره را از آن پس که بغض بن خلفه شیبانی نسبت به رانیز تقبل آوردند بکشید پس حارثه بن یزید دانش بکار  
برگرفت و ساختی کارزار نمود و در این حال مردمان از گردش پراننده شده بودند که با اینحال نگران نشدند  
ارکان شجاعتش تزلزل راه نکرد و همچنان با جماعتی از مردم بصره که با وی استقامت ورزیدند در مقام  
مردم خود و مقاومت نمود و از آن پس همچنان اقبال نمود و قتال داد و تا در احوال نزول کرد و این خبر مردم بصره  
رسید و ایشان از این جلالت و شجاعت بیم و فرح فرود گرفت و از این زبرد و خوشبختی عبدالله بن زبیر  
حارث بن ابی ربیع را با مارت بصره بفرستاد و عبدالله بن حارث را معزول ساخت و خوارج را در بیخ  
بصره نهادند صاحب روفه القضا این قضیه را با این صورت مینویسد که بعد از آنکه عبید الله بن زیاد بدست  
که نافع بن رزق با گروهی از بصریان بمخالفت سر بر کشیده و بجانب امواز در سپرده اند اسام بن ربیع را با  
و هزار سوار حجاز بجزب ایشان بسیار ساخت و اسلم در یکی از قراوه امواز با ایشان جنگ در افکند و منهرم  
کردیدند و عبید الله دشمنانک شدند و صد تن را بهمت آنکه بر مذمب خوارج میرودند سر از تن برگرفت و چون  
یزید ملک شد و عبید الله از بصره فرار کرد و درفش جلالت و رایت اقبال نافع بن خلفه کشید و ستاره اس  
بر آسمان فیروزی ساطع کردید و چون بصریان در آن اوقات حکمرانی نداشتند آراء خویش در هم کرده

# ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

مسلم بن عقیس قرشی را با پنجاه سوار نامدار بحرب ایشان پیرون فرستادند و در دولا ب آسیاب جنگ کوش  
گرفت و عمار رسیدن از چرخ دولابی بگذشت نیز در هم شکست و تیغها از کار نبشت و مسلم بقتل پیوست  
و سپاهش منزیم گشت و پنجم اهل بصره و برافزود عثمان بن عمر قرشی را با ده هزار سوار بدفع خوارج نفرستاد  
و در ولایت فارس جنگ پیوست و عثمان بقتل رسید و سپاهش منزیم و بصره روی نهادند و بصره را  
از ابن زبیر استمداد کرده عمارت ابن عبید اسد بن ابی ریحان را با مارت آن جماعت بفرستاد و عمارت  
با اکابر بصره سخن مشورت را اند و حسبکی گفتند بن مطلب بن ابی صفزه چاره این کار کنند

## ذکر مامور شدن مطلب بن ابی صفزه والی خراسان بحرب مردم خوارج

مطلب بن ابی صفزه  
خوارج  
۶۰

چون مردم خوارج با بصره نزدیک شدند اهل بصره نزد احنف بن قیس رفتند و از وی خواستار شدند تا مگر  
استوار نماید و حرب ایشان را ساخته کرد و احنف چون از مراتب شجاعت و در زانت رای و دوشمندی مطلب بن  
ابی صفزه بقتون حرب در سوم بیکار و انا بود ایشان را بد و اشارت کرد و این وقت مطلب از جانب ابن زبیر  
بایالت خراسان نامدار و بصره وارد شده بود چون اشرف اهل بصره این مطلب بدو باز نمودند قبول نکرد و عمار  
بن ابی ریحان امیر بصره بادی سخن را نزد مطلب گفت بایالت خراسان مامور و ازین امور معذورم و از آنوقت  
مردم بصره از ابن زبیر خواستار شده بودند که مطلب را بدفع خوارج مامور فرماید و ابن زبیر در این امر بدو مکتوب  
برگذاشت و چون مطلب اخبار را عذر نمود مکتوب ابن زبیر را بدو برگرداند چون قرئت کرد گفت سو کند با  
خدای روی مردم خوارج نکند و جنگ نیکنم مگر اینکه بر آنچه غلبه یا قسم بامین گذارید و هم آنچه در بایست این  
مردمی است که بامین هستند از بیت المال ادا نمایند ایشان پذیرفتار شدند و بامین زبیر بنو شمش و اجازت  
خواستند و ابن زبیر بنو شمش و اجازت بگذاشت این هنگام مطلب از شهبان مردم بصره دوازده هزار و  
بقولی سبت هزار تن اثاب کرد و از جمله ایشان محمد بن واسع و عبید الله بن رباح انصاری و معاویه بن قرة  
المرزی و ابو عمران الجونی بودند با جمله مطلب با آن جماعت روی بخوارج نهاد و این هنگام مردم خوارج در کنار  
حبره مغز فرو شده بودند و مطلب با وجود رجال و اشرف ابطال بقتال ایشان مبارزت کرده آنجماعت را از  
حبره دور ساخت و ایشان بجزاگر شدند و مطلب با سواران خود از دنبال ایشان برد چون مردم خوارج او را  
نزدیک دیدند بر فراز حبره جای گرفتند و چنان بود که در آنوقت که عمارت بن زید تا امیر مطلب را بقتال خوارج همکار  
کرد یا آن مردم که با او بودند گفت بهر طور که خوابید بگردید و بهر باب شوید و خود با ایشان از بی مقصود روی  
ببصره آورد و عمارت بن ابی ریحان را بطلب باز کرد و عمارت چون با سنگ بصره بنهر و حبره رسید و بر کشتی  
بزد مردمی از قبیله که سلاح بر تن داشتند و خوارج از بی او بودند بدو سپاه و صحیح بر آورد و خواستار شدند تا بکشتی  
در تدارک کشتی را بدو نزدیک راند و قبیله خوشترین را بان سفینه انگند و از آن کرد و حرکت چون کشتی بکجا  
غیر مستقیم رسیده بود فرود رفت و جنگی بفرق ایشان دادند و از آنطرف مطلب بچنان بردت تا مردم خوارج پیوست

در بایست غیر بایستی

# احوال حضرت سید اسحاق بن علی بن سلام

و ایشان در آن هنگام در نهر تیرجانی دست شدند چون مہلب را بخود نزدیک دیدند از وی بجا نماندند و از وی  
گرفتند و مہلب شی چند را در میان لشکر کاداشیان بجاسوسی بگذاشت تا اخبار ایشان را بدو برسد و چون خبرش از  
بداشت روی بانها نهاد و برادرش معمارک بن ابی صفیر را از جانب خود در نهر تیرجانی بگذاشت تا بجا نماندند  
مغیره ابن مہلب که در مقدم سپاه میرفت با مردم خوارج مقاتلت در نبرد و چون مردم خوارج آن صبر و سکون را از  
مردم مہلب بدیدند از سوق ایوانها در روی نهادند و مہلب نیز از دنبال ایشان بر پشت در چون مردم خوارج  
ایحال بدیدند بگروه نهر تیرجانی شتافتند و با معمارک بن مہلب جنگ در آن گزیدند او را کشتند و جسدش را از دار  
پیار نیکند مہلب سپهرش مغیره را با نسی فرستاد تا معمارک را فرود آورده در خاک نهاد و جماعتی را و آنجا باز  
دوشت بجانب سپهرش باز گردید و این هنگام مہلب در کنار سولاف نزول کرده و از کمال احتیاط و عزم و پرهیز که  
آورد و هر کجا فرود شدی خندق بر آوردی و آنجا نیز خندق کند و تپه سپاه بداده و حواست سپاه را سفین  
خوشتر متحمل بود و چون خوارج سولاف نزول گرفتند از دوسوی نایره قتال را اشتعال داده در میدان جنگ  
بسی بصوری و شکیبائی کردند و نیندند و قتالی سخت و نبردی شدید بی پای آوردند و آن پس مردم خوارج دل  
سخت کرده چنانکه حل ایشان تا مہلب پیوست و در هم شکست و از میان مہلب پای اضطراب استوار  
ساخت سپهرش مغیره نیز بدیری و جلالت کارزار نمود و غلامت شجاعت در روزگار بیادگار نهاد و مہلب  
و صاحب خوشترامی بخواند ایشان باز شدن گرفتند چند که چهار هزار سوار در گردش انجمن شدند و چون شب  
بگوان و نور شدید تابان نمایان شد مہلب بمنجا است با آن مردم که بادی بودند با خوارج جنگ چند از دپاره  
اصحابش سبب کثرت مجروحین و ضعیفی که در ایشان راه کرده بود او را نمانی کردند پس آن جنگ روی  
بر تافت و جانب راه گرفت و نهر و جبار با سپرد و و عاقول و راه و در آنجا جز از یک طریق عبور نیشد و این

فتیس الرقیات این شعر را در وقت نوم سولاف گوید

أَلَا طَرَفْنَا مِنَ الْمَتَابَةِ طَارِفَةٌ	عَلَى أَنْفَاء مَشْوَقَةَ الدَّلِ عَاشِفَةٌ
نَمِيسُ وَارِضُ السُّوسِ بِنِي وَبِنَاهَا	وَسُؤْلَانُ رُسْنَانِ حَمْدِ الْأَزَارِفِ
إِذَا فَنُ شَتَّى صَادَقْنَا عَصَلَةَ	حُرُوبَةَ أَصْحَابِ الدِّينِ مَا رِفَةٌ
أَحَادِنَا لِنَا الْعَسْكَرِ بِنِ كَلْبَانَا	فَبَانَتْ لَنَا دُونَ الْخِافِ مَعَانِفَةٌ

و یکی از خوارج این شعر را در این باب گوید

وَكَايُنْ تَزْكَانُ نَوْمَ سُولَافٍ مَنَامُ  
أَسَارِي وَ قَتْلِي فِي الْجَيْمِ مَعْبِرُهُا

و شعر در این وقت اشعار فرادان انشا کردند با بجهت چون مہلب بجا قول رسید و آنجا فرود آمد و سه روز تا  
منو آنجا از آنجا بچوید و بسوی خوارج راه گرفت و در این وقت در سلی و سلمبری جای دستند مہلب  
نزدیک بگوان آنجا فرود شد و بسی لطیف و ظریف بکار بود تا که مردمان با هم دستمان کنند و  
اسباب همچان و جنبش ایشان بقبال آید لکن از جمله بیخ اثر شهروز بگشت حتی آنکه شعی این شعر گفت  
أَنْتَ الْغَنَى كُلُّ الْغَنَى  
لَوْ كُنْتُ نَصْدُقًا مَا لَقَوْلُ

کنایت از آنکه آنچه میگوئی اگر راستی باشد جو افروز کار هستی و بعضی او را کذاب نام نهادند و پاره را کمان  
چنان روش که او در بر حال کذاب است لکن چنین نبود بلکه آنچه را برای مکاید و دشمنان بکار می بست و  
چون در آنجا فرود شد خندتی چنانکه او را عادت بود بر کرد خویش بر آورد و در ترتیب سپاه و وضع عیون  
و جواسیس بو شتمند و تعبیه اسلحه و حفظ ابواب خندق چنان تدابیر بکار برد که هر وقت خوارج خواستند بر  
ایشان شب تاخت برند یا ایشان را بفریب و غرور غره و خنجر گردانند امکان نیافت. و همچنین فریب ایشان  
نخوردی و تقابل پروان نشدی و آنجا محبت مایوس مراجعت میکردند و این کار برایشان بسیار دشوار بود و آنرا  
و روزی چند عبیده بن ممال و زبیر بن ماحوز را با جماعتی از لشکر شب هنگام بلشکر گاه مهلب فرستادند تا بر ایشان  
شب خون برند و ایشان از زمین دست رهایی صبح بر آنجا محبت بر آوردند لکن از آن ترتیب و تعبیه که بکار ایشان  
رفته بود از جای خویش بر نیامدند و خارج بر مقصود دست نیافتند و مایوس مراجعت کردند از آنسوی چون  
بماد شد مهلب با آن ترتیب و تعبیه که بکار برده بود تقابل ایشان صفت پاره است و مردم از دو و قسیم را در طرف  
میان و جماعت کربن دامل و عبد القیس را از جانب سیار و کرده عاید را در قلب لشکر به اشت و از آن طرف مردم خود  
صفت مقاومت پاره شدند و عبیده بن ممال لشکری را در زمینه و زبیر بن ماحوز را در سپاه به اشت بمانا نگه کرده  
خوارج عبادت تاران و مجاهدانی نیکو و بزرگوار بودند و از قنات مردم عصر بهتر بودند چه ایشان زهریه بودند  
دور از انسی مابین کرمان تا بهوز را منزل ساختند با کعبه کجوبان برده سوار شمشیرهای اش با بر کشیدند و بخون  
یکدیگر میدران کارزار بشمافتند و با هم پاد یخند و بی مردم مرکب بجاک هلاک در انداختند و آتش حرب همی مابا کرد  
و کرد میدان زایوان کیوان بر تر برفت فلک از گردش با سید و خورشید از تابش مابند چشم و زکار خیره و روز مردم  
کارزار تیره گشت هر دو کرده با بال قوی و مازوی سپلوی و توکل بر ایزد و ادار بر شداید میدان بیکار شکلیبانی  
گرفتند و از آنجا چاخ تیغ و تیر و چکا چاک نیزه و شمشیر و صیحه کردن و ویله مردان و شیخه خیول ملول نیامدند و خانه بنهار  
ما از خون کردن کارزار بشمافتند و مردم خوارج چون سیل بلا و سحاب فغا تا غلظی بس کران و حمله بس درشت  
بیار و دند و لشکر مهلب بر جنگ پشت دادند و از آن زخم درشت جز عارف فرار درشت نداشتند و در آن فرار زنده  
بر سپر نکران و نه سپر بر سپر نکران با پدر بر سپر هرمان کردید و تا بصره از بر میت غنمیت بر نکر رفتند و مردم بصره را  
بهم قتل و سبی فرود گرفت و بجز متر صد و بال قتال و اسر سنا و در حال غلبه شد اما از آن طرف مهلب بن ابی صفره  
که جنگ شیر و جنگ شمشیر را بازی شمردی شتابان برفت چندانکه در مکانی رنج بر فرار میان پستی صبت و بی  
بنا بر کشید گفت ای بندگان یزدان بسوی من کرمان کردید چون آن مردم آواز او را بشنیدند جانب او گرفتند  
چندانکه سه هزار تن که اکثر ایشان از خوشیا و ندان و از جماعت آزد بودند بروی انجمن شدند چون مهلب ایشان را  
نکران شد خرم کردید و بر قتال و جدال تحریض و بر احتمال شداید کارزار شکلیبانی داد و بنصرت و فیروزی امیدوار  
ساخت نگاه بفرمود تا هر مردی ده دانه حمل کند و گفت غنمیت یکی کنید و بجانب دشمن شتابنده کردید چه آنجا محبت  
از اسب شما آسوده نشسته اند و سواران خویش را از دنبال انخوان خویش فرستاده اند سو کند با خدای چنان بنیم  
که هنوز خیل ایشان با ایشان باز نکر دیده باشد که شما لشکر گاه ایشان را فارت کنید و امیر ایشان را بقتل رسانید نگاه مهلب

با نگاه



# احوال حضرت سید ابجدین علیه السلام

باجتماع چون شیران کرسه و مینگان طعمه یافته روی سیاهان را شتابان در نوشیدند و مردم خوارج از همه راه پتھر  
 که ناگاه مهلب را چون شتراره نار از جانبی در کارزار دیدند عبدالله بن ماحوز چون اینحال بدید با بنو حنی از خوارج  
 بمقامت ایشان شتابید و اصحاب مهلب پیاده و سواره را سبک باران فرو گرفتند و آنان پس با نیزه و شمشیر بر ایشان  
 تاختند و ساعتی قتال داده عبدالله بن ماحوز و جمعی کثیر از یارانش را از شمشیر بگذرانیدند آنگاه اجتماع را بغارت کردند  
 و نیز مهلب کردی را از دنبال فراریان بفرستاد تا ایشانرا بکشد و بگرفتند و مردم خوارج ذلیل و مغلوب بگریختند  
 کردی بسیاری کرمان و جماعتی بطرف اصفهان شدند و یکی از خوارج در صفت رمی احجار این شعر بگفت

اَنَا نَابِ احْجَارٍ لِقِنْلَانَا بِهَا      وَهَلْ نَقَلُ الْاَقْرَانُ وَنَحْلُ احْجَارِ

و چون مهلب از کار ایشان فراغت یافت در مکان خویش ماند تا مصعب بن زبیر بعمارت بصره پیاده و حارث  
 بن ابی ربه معزول گردید و صلтан عبدی در صفت این روز این شعر را بگفت

بِئْسَ لِي وَسِيلًا مَصَارِعُ فَنِيَّةٍ      كِرَامٍ وَفَنِيَّةٍ لَمْ تُوَسِّلْ خَدُّو دَهَا

در رفته الصفا مسطور است که مهلب بن ابی صفره با انبئال رحال بصره از دنبال خوارج بخار رس روی  
 نهاد و در موضع نهر سیر با اجتماع قتال داده از ارتقه فرار کردند و مهلب چهل روز در نهر سیر ماند تا سپاه از  
 رنج راه پیاسودند آنگاه از پی ایشان تاخت و در راهوز نایره قتال اشتعال یافته مهلب را چنان زخمی میکرد  
 بزدند که پوشش کردید با اینکه آوانه قماش در شکرگاه شیوع گرفت مردم بصره از جنگ نشدند تا مابعد  
 رسید مردمس بهزیمت برفتند و خبر قتل مهلب بصره پیوست اما لی آن شهر پریشان و سر اسیمه شدند و حارث  
 بن عبدالله اینک فرار گرفت و در خلال اینحال بسیاری صحت مهلب و هلاکت مافع مردم بصره برسید لکن  
 ابن زبیر محض استماع آن خبر که عامل در این شیشه فرار است برادر خود مصعب را بصره فرستاد صلاح و نسیان  
 امور عراقین و اموانه و قارس را بکفایت بپوشید کرد این اشیر گوید چون عبدالله بن ماحوز بقتل رسید مردم خوارج  
 پسرش زبیر بن ماحوز را با بارت خویش برگرفتند و از آن طرف مهلب بن ابی صفره فتح نامه خوشتر اجارث بن  
 ابی ربه بفرستاد و حارث آن مکتوب را در کتف با بن زبیر فرستاد تا بر مردمان مکه قرأت کردند و حارث  
 در جواب مهلب نوشت اما بعد همانا مکتوب تو من رسید و در آن مایه کرده بودی که خدا تعالی یاری کرده

مسلمانان را فیروز ساخت کوز را باد ترا یا اخ الازد شرف دنیا و غر دنیا و ثواب آخرت و نضال آخرت چون مهلب  
 آن جواب را بخواند بخندید و گفت آیا حارث بن ابی ربه مرا خبر بختاب انخی الازد نمی شناسد همانا خبر عراقی حاجی  
 پیش منیت و بعضی گفته اند که عثمان بن عبدالله بن مغمیش از مسلم بن عبیس ماکرود خوارج و مافع بن ارضی جنگ  
 نمود جمعی کثیر از مرد خوارج را بکشت و کشته شد آنگاه مردم بصره حارث بن زبیر العبدانی را بکشد  
 از ارتقه بفرستادند چون حارث اجتماع و عدت و شوکت را نگران شد بدانت که با ایشان نیردی  
 قتال منیت پس با یاران خود گفت کربوا و دلبوا کف شتم فاذهبوا یعنی با ایشان نیردی قتال منیت  
 هر کجا خواهید راه برگزید و از پس او مسلم بن عبیس بقتال مردم خوارج پیاده و بعضی گفته اند چون مهلب بمکه  
 خوارج را از بصره بنا حیه امواز براندخت آن سال را اقامت کرد و خوارج بلا در دجله را بکشت و با اصحاب

# رابع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

خوش برداشت و از بصره بدو مدعی بیست تا شمارش بی هزارتن پیوست و باین صورت هزیمت خوارج در آن شصت و هشتم هجری خواهد بود

## سیان احوال نجدة بن عامر خفنی خارجی و متابعت جمعی با او و مقامات او

نجدة بن عامر بن عبد الله بن ساد بن المخرج الخنقی با نافع بن امارزق با شاق روز نیکداشت و چون چنانکه ازین پیش اشارت رفت در میان ایشان سبب اشرف در پاره عقاید منویشی نشاد از نافع مفارقت جهت بیما - روش دور آنجا ابو طلوت را بنحوشتن دعوت کرد و بسوی حضرم تبانت و غارت نمود و حضرم از بنی حنیفه بود و معاویه بن ابی سفیان در زمان خود از ایشان ما خود نمود در آنجا آن مقدار رعین که مردم آنجا را از زن و مرد که چهار هزار بشمار میرفتند کانی باشد جای داد و اینوقت نجدة بن عامر آنجکه را به عنایت برد و با صاحب خویش تقسیم کرد و این حکایت در سال شصت و پنجم هجری بود از نزد وی جمعیتش کثیر گشت و نیز چنان شد که قافل از بحرین و عقبولی از از بصره که از اموال و خزان در بازداشت و برای ابن زبیر میزد بخاک او در افتاد و جلد را گرفت و آن کار روز پنجمان بر مذکور حضرم با بی طلوت رساند و با صاحبش تقسیم کرد و گفت این مال را قسمت کنید و این عبید را باز کردید تا زحمت بر خویش نهند و در زمین برای شما کارگر باشند چه اینکار نافع است اصحاب ابی طلوت ان اموال را در میان خود قسمت کردند و کفشد نجدة بن عامر از ابو طلوت برای ما بهتر است پس از معیت ابو طلوت سر بر تافتند و با نجدة بن عامر معیت کردند و نیز ابو طلوت با نجدة پیعت نمود و ایندستان در سال شصت و هشتم هجری بود و نجدة بن عامر در اینوقت بی ساله بود آنگاه با جماعتی بسوی بنی کعب بن ربیع بن عامر بن صعصعه تبانت و اشیارا در دوالمجاز دریافت و از آن کرده بسیار ریاضت و منظم ساخت و از آن جماعت کلاب و عطفیف دو سپه قرینه با هبیره قرشی شکیبانی کردند و چندان قتال دادند تا بقتل رسیدند و قیس بن رقاد الهجدی منظم کرد و دید و معاویه که با وی از یک پدر بود بدو رسید و خواستار شد که برادرش او را با خود رود وین نماید پذیرفتار شد و معنی پوم خیر المرء من خیر الشکار ساخت و از آنسوی نجدة مظفر و منصور پیمان باز شد و یارانش فرزدنی گرفتند چند تن که سه هزارتن پیوستند آنگاه در سال شصت و هشتم بطرف بحرین تبانت مردم از د کفشد نجدة بن عامر از و آناه و حکام مانیکو تر است چه او منکر خوب دستم ایشان جابر و ظالم بشد و عزیمت بران نهادند که با وی از مسالمت بیرون شوند لکن مردم عبد القیس و سایر اهل بحرین بجز مردم از د مجازت جمعیت و روزیدند پاره از مردم از د با ایشان کفشد نجدة بن عامر شما از نزد دیگر است چه شما بجای از قبیله ربیعه هستید و نشاید با او حرب کنید و بعضی دیگر کفشد بر کز مابین عار بر خود هموار سازیم که نجدة حروسی و از آن بیرون رفته در میان ما نافع الامر کرد و پس از وی از د و آناه پیکار شدند و در تطیف نعت پیار شدند و جنگ پیوستند و مردم عبد القیس هزیمت یافتند و جمعی کثیر از ایشان طعمه شمشیر گشت و نیز جماعتی بدست نجدة بن عامر اسیر شدند و شاعران حکایت اشارت کند و گوید

نَصَحْتُ عَبْدَ الْقَيْسِ يَوْمَ قَطِيفِهَا وَمَنْ نَفَعَ نَضِجٌ قَبْلَ الْيَقْتِيلِ

احوال نجدة بن عامر خارجی

نصاحته به عامر بن عبد الله بن ساد

# احوال حضرت اسحاق بن علیہ السلام

باجلده بن نام و تحلیف بنیست: پسرش مطرح را با جماعتی از دنبال کرختگان جماعت عبدالقیس تا به  
 روز ثور اجتماع فرقیین گشت و در میان گیر و دار مطرح بن نخده و جماعتی از یارانش مقتول شدند و همچنین  
 نخده بن عامر کیدست از مردم خود را بر مردم خطا شب تا ز فرستاد و بر آن مردم نصرت گرفت و خود در بحرین  
 اقامت گزید و چون مصعب بن زبیر بصره آمد در همان سال شصت و نهم عبدالله بن عمیر شیعیان را با چهار  
 هزار سوار و پیاده کارزار بجنگ از بفرستاد و عبدالله بن عمیر در طلی راه می بر زبان آوردی ای نخده بر جای  
 ثابت باش چون فرار میکنم باجمله بن عمیر بیاید و این وقت نخده در قطیف جای داشت و در غفلت آنجا  
 بشکرگاه ایشان بتخت و مدتی با آن سپاه بقتال و جدال پرداخت نگاه متفرق شدند و چون با مادر وی  
 کشتاد و این عمیر را بر آن کشتگان و مجروحان نظر افتاد بسیار در بول و هیبت رفت و از آن طرف نخده بر سپاه  
 حمله افکند و آن کرده درنگ نیاورد و فرار کردند و نخده پیچ از ایشان باقی نماند و هر چه در شکرگاه ایشان  
 بدید بغارت برد و نیز جماعتی از جواری نارستان را اسیر ساخت و یکی از کنیزکان خاصه بن عمیر نیز در میان ایشان  
 بود نخده بن عامر گفت اگر خواهی بسوی مولایت کسبیت دارم گفت مرا حاجتی باهنکس که مراد بستم و دشت کجاست  
 و کجاست نیست و چون این عمیر بنزیمت برت نخده بن عامر سپاهی را آراست بطرف عمان فرستاد و عطیه بن  
 اسود حنفی را بر آنجا امیر ساخت و این وقت عماد بن عبدالله که شیخی کبیر بود بر عمان متولی بود و دو پسرش  
 سعید و سلیمان از کشته شده یک و از بلاد باج می گرفتند چون عطیه بعمان رسید و جنگ در پوست عماد بن  
 عبدالله بقتل درآمد و عطیت بر آن بلاد رایت استیلا برافراشت و ماهی چند در آنجا بزیست نگاه پیرون  
 آمد مردمی را که ابوالقاسم کنت داشت از جانب خود در آنجا بکشد است سعید و سلیمان پسرهای عماد و  
 را غنیمت یافته با مردم عمان اتفاق کرده ابوالقاسم بکشد و از آن پس چنانکه ازین پس بخواست بزدان  
 اشارت رود و عطیه با نخده مخالفت جست و بعمان باز گشت لکن استیلا نیافت و ناچار بگشتی برآمد و  
 بعمان شد و در آنجا چندی در ابرام را سکه بر نهاد و عطیه اش نامید و در کرمان اقامت در زید و مهربان  
 ابی صفزه چون این خبر شنید لشکری بدو برانگخت و عطیه از کرمان بختان دان بختان بسند فرار کرد و لشکر  
 حطب و رقذایل با وی دچار شدند و او را بکشد و بعضی گفته اند مردم خوارج او را بقتل رسانیدند و  
 از آن سوی چون ابن عمیر بنزیمت شد نخده بن عامر جمعی را بفرستاد تا از اعراب بادیه نشینان اخذ صدقات  
 نمایند مردم بنی تمیم در کافله با اصحاب نخده تبر و در و اهل طویل با عانت بنی تمیم بر خاستند و یکی از  
 خوارج را بکشد چون نخده این خبر شنید جمعی را بفرستاد تا مردم طویل را عارت گردند و نزد یک بجهل  
 تن از آنجا عت را بکشد و گروهی را اسیر ساختند و چون این تدبیر و شیوه یافتند نخده بن عامر یکباره ایشان  
 را با طاعت بخواند ایشان پذیرفتار شدند و صدقه بدادند نخده با معده وی از شکرمان بطرف صنعاء  
 روی نهاد و اهل صنعاء با او بیعت کردند چه کمان می بردند که لشکری بی پایان از بی او روان است و  
 چون دیدند کسی با وی پیوسته نکشت از بیعت خویش پشیمانی گرفتند و چون نخده اینحال بدانست  
 گفت اگر خواهید این بیعت از شما بردارم و با شما قتال دهم گفتند ما قائله بیعت خویش نکیم نگاه نخده

و در آن وقت که ابوالقاسم کنت را کشتند و از آنجا فرار کرد و لشکر او را بقتل رسانیدند و از آن سوی چون ابن عمیر بنزیمت شد نخده بن عامر جمعی را بفرستاد تا از اعراب بادیه نشینان اخذ صدقات نمایند مردم بنی تمیم در کافله با اصحاب نخده تبر و در و اهل طویل با عانت بنی تمیم بر خاستند و یکی از خوارج را بکشد چون نخده این خبر شنید جمعی را بفرستاد تا مردم طویل را عارت گردند و نزد یک بجهل تن از آنجا عت را بکشد و گروهی را اسیر ساختند و چون این تدبیر و شیوه یافتند نخده بن عامر یکباره ایشان را با طاعت بخواند ایشان پذیرفتار شدند و صدقه بدادند نخده با معده وی از شکرمان بطرف صنعاء روی نهاد و اهل صنعاء با او بیعت کردند چه کمان می بردند که لشکری بی پایان از بی او روان است و چون دیدند کسی با وی پیوسته نکشت از بیعت خویش پشیمانی گرفتند و چون نخده اینحال بدانست گفت اگر خواهید این بیعت از شما بردارم و با شما قتال دهم گفتند ما قائله بیعت خویش نکیم نگاه نخده

کاف

# ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصر

۵۹۳

با کثافت و اطراف صنعا بفرستاد تا اخذ صدقات کردند و نیز ابو ذکریع را بجهت موت فرستاد و صدقات بخارا جمع کرد و از پسر خلیفه در سال شصت و هشتم و بر دایمی شصت و نهم با مشقت و شصت تن و بقولی با و هزار ششصد مرد اقامت حج نمود و در کعبه با این زیر بدان شرط مهاجرت و در زید که بجزه با جماعت خود و این زیر با جماعت خود نماز گذاوند و بکار یکدیگر داخل نشوند و چون بجزه از حج باز شد روی بگردیدند و مردم مدینه قتال او را آماده شدند و عبدالله بن عمر نیز شمشیر حایل ساخت و چون بجزه بن عامر که در این وقت در نخل که نام منزلی است از منا زل بنی ثعلبه و دامدینه و در منزل مسافت است فرود شده بودند شنیدند که ابن عمر جابر جنک پوشیده و همیای قتال گردیده است بدینست که مردم مدینه بیاری او پایداری نمایند لاجرم ایاب را بذباب مقدم شمرده بطایف بازگشت و در طی راه یک دختر از عبدالله بن عمر بن عثمان را که نزد او ایابها بود بدست آورد و خواست تا با خود کوچ دهد پاره از اصحابش با رفتنهای خویش گفتند بجزه بن عامر در کار این دختر تعصب همی در زد اگر خواهد او را امتحان کنید پس یکی از ایشان از بجزه خواستش کرد که آن دختر را بدو بفرود شد بجزه گفت بهره خویش را که از دی و هشتم باز گذار هشتم و او آزاد است آن مرد گفت پس او را با من تزویج فرمای گفت این دختر بسن بلوغ رسیده و محاربه نفس خویش است من از دی اجازت میطلبم پس از مجلس خویش برخاست و باز شد و گفت از دی اجازت خواستم و او از دواج کراهت داشت حکایت کرده اند که عبدالملک بن مردان یا عبدالله بن زبیر به بجزه بن عامر مکتوب کردند سوگند با خدای اگر در دو مشیرگی این دو شیزه تضرفی رود و بلاد ترا در زیر پی مرد و مرکب چنان سپرم که یک دو شیزه بدو شیرین بر جای نماند و بجزه کتوبی با بن عمر کرده از پاره مسائل پرسش نمود ابن عمر گفت از ابن عباس پرسش کنید پس ابن عباس نوشتند و پاسخ یافتند و چون بجزه از طرف طایف راه گرفت عاصم بن عروه بن معوذ ثقفی بدو آمد و از جانب قومش با او بیعت کرد و بجزه بطایف در رفت و در آن هنگام که حجاج بن یوسف برای محاربه با بن زبیر بطایف آمد با عاصم گفت ای مرد و روی با بجزه بیعت کردی گفت اری و الله ده روی بهم بجزه را از خود خوشنود ساختم و او را گردانم و از قوم و بلد خویش بگردانم بجزه بن عامر حاروق را که همان حراق باشد در طایف و بباله و سمره حامل ساخت و سعد الطایع را در حوالی بجران عمل داد و بجانب بحرین باز شد و خوار بار و جوبات و غلاتی که از بحرین دو یکصد و دو دیماه بحرین دارد میشد باز گرفت و کار برانی حرین شریفین دشوار کرد و پس ابن عباس بدو نوشت که شامه بن اثال گاهی که مسلمانان گرفت خوار بار را از انالی که باز گرفت و با اینکه انالی که در آن وقت مشرکان بودند رسول خدای صلی الله علیه و آله بدو مردم قوم فرمود که اهل الله هستند خوار بار از ایشان باز مدار و شامه بن اثال چنان کرد و امر روز تو از ما مقطوع نمودی با اینکه ما بجزه مسلمان هستیم چون بجزه این مکتوب بدید فرمان کرد تا دیگر باره آنچه میبردند با ایشان حمل نمایند مع الجوع و حکام بجزه بن عامر در طراش و نواحی آن اراضی شغول حکم و عمل بودند تا که همیکه اصحابش در دی باختلاف رفتند و مردمان چون این اختلاف بدیدند و شنیدند در ایشان طمع افکنند و در طلب حاروق برآمدند و بطایف روی نهادند حاروق از طایف فرار کرده و چون در طی راهی که بنو شیبلی از محبت پیوست از آن مردم که در طلبش بودند سبک بارانش بهلاک و دمار رسانیدند

اهل مکة

فکر خجسته بن عامر

# پایان اختلاف اصحاب خجسته بن عامر و قتل او و ولایت یافتن ابو فدیک بجای او

در سبب اختلاف اصحاب خجسته در روی بر تافتن ایشان از او چند وجوه نوشته اند یکی این است که ابوسنان جیان بن امل با خجسته گفت که این جماعت را که از روی تقیه و پیم پیست ترا اجابت و حکومت ترا اطاعت کرده اند بقتل رسان خجسته او دشنام داد و ابوسنان با هتک زیان جان او برآمد پس از آن خجسته ما را دعا گفت آیا خدا تعالی میگوید مرا مکلف داشته است که بر غیب و انا باشد گفت نمی گفت پس بر ماست که حکم ظاهر کنیم و ابوسنان دیگر باره جانب خجسته را بگوید دیگر اینکه وقتی خجسته بن عامر شکری را از دریا و سپاهی را از صحرای کبک رسانید و چون با غنایم خوش باز شد مردی را از صحرای مشرق عقیقه نمود و عقیقه با وی مکالمت و مکابرت و چون و چرا و زید چندانکه خجسته را بغضب آورد و در دشنام داد و عقیقه ازین حال غمناک شد و همی مردمان را بروی برآشت و نیز وقتی مردی که از شجران اصحاب او بود مشرب خمر نمود خجسته از خدا و تسامح و زید و گفت این مرد با دشمنان ما مردانه نبرد میکند و رسول خدای تعالی علیه و آله از شرکان یاوری محبوب است و ایشان را بچنگ حدوان میفرستاد و دیگر اینکه عبد الملک بن مروان نامه بدو نگاشته و او را بطاعت خویش بخواند بدان شرط که میانه در ریاست او باشد و آن اموال و دماء مسلمانان که بر گردن او بود بر باشد عقیقه بروی طعنه زد و گفت تا عبد الملک بن مروان او را در دین و آئین خود دست نمیدانست با او مخالفت نمی در زید انگاه از خجسته مفارقت جست بعمان رفت دیگر اینکه جماعتی از زنی جدائی حسد و از آن سر خجسته او را روی بخود آوردند و او سوگند خورد که دیگر خود بخود از آن پس ایشان از آن کار پشیمانی گرفتند و از وی پر کنند شدند با کجای اسباب دیگر نیز پدید کردید که عامه اصحابش با وی مخالفت در زیدند و از وی روی بر تافتند ابو فدیک عبد الله بن ثور را که کجتن از بنی قیس بن ثعلبه بود برخاست خود ولایت دادند چون خجسته این حال بدید پدید شد کردید ابو فدیک جماعتی از اصحابش را در طلب او فرستاد و چنان بود که خجسته در قریه از قراه هجر پنهان شده و آن قومیرا که خجسته در میان ایشان پنهان بود جاریه بود که با شبانی از آن جماعت مخالفت و ملاصقت داشت و چنان افتاد و وقتی آن جاریه مقداری از آن طیب که با خجسته بود برگرفت و چون ششان پیامد و بار آبان موسی و بوی بدید که آن بوی خوش از وی بر دمید بطیبت گفت این طیبیت از کجا نصیب کردید جاریه بدو باز نمود و با دشمنان مردم ابو فدیک را از خجسته با خبر ساخت و ایشان در طلبش برآمدند و او برفت در میان جماعتی از احوال خود از بنی قیس مخفی گشت و بان اندیشه برآمد که بجانب عبد الملک رهسپار شود پس بمنزل خویش پاید تا باز و جایش و داع کند و جماعت فدیکیه بدانشند و مقصد او با خلد مردی از آنها پیشتر برفت و خجسته را از وصول آن مردم آگاه ساخت خجسته با شمشیر بر بند پروان تاخت و آن مرد فدیک را از اسب خویش بزیر آمد و گفت ابرو ما و بگردان اسب نرسند بر اسب بر نشین تا با از چنگ این مردم نجات یابی خجسته گفت دو مستدار زندگانی جهان نیستیم و در بسیاری از مملکتان توشیح بر او در عرض شهادت در آورده ام و این مورد از جمله موارد نیکوتر است و در این حال اصحاب فدیک از بر طرد او را فرود گرفتند و آخر الامرش بقتل رسانیدند و خجسته بروی دلیر و بخشنده بود و گویند که

وَانِ جَرَمَوْلَانَا عَلَيْنَا جِرَّةٌ صَبْرًا لِّمَا نَا انْ الْكِرَامِ الدَّعَائِمُ

و چون بختة قبل رسید که هی از اصحاب ابی فدک این کار را ستوده نشروند و در خشم شدند و از وی محار  
گرفتند مسلم بن حمیر بروی تباخت و دو زده زخم کار دید و بزود لکن مسلم را مردمان بکشند  
ابو فدک را بمنزلش بیاوردند و زخم او را دار و نهادند تا بهبودی گرفت

زیر بر او بود  
۵۹۵

# ذکر نصب کردن عبداللہ بن زبیر برادرش مصعب بن زبیر را در مدینہ طیبہ

در این سال شصت و پنجم هجری عبداللہ بن زبیر برادرش عبیدہ بن زبیر را از امارت مدینہ بر گرفت و برادر دیگرش مصعب  
را بجلومت آن طبرہ طیبہ منصوب نمود و سبب این بود که وقتی عبیدہ بن زبیر مردمان را خطبه را نزد و شنیدند  
دیدند و شنیدند که خدا تعالی چه کرد با قوم سبب شتری که پنج در هم قیمت داشت و مقصود او آنکه صالح بود چون مردمان اینچنین شنیدند  
که در نضاح ایشان گفت او را مقوم القادہ نامیدند پس انجیر بسوی برادرش عبداللہ سویت لاجرم او را معزول و مصعب را منصوب

زیر بر او بود  
۵۹۵

# پایان بنیان نمودن عجد اللہ بن زبیر کعبه معظمه را دیگر باره

ازین پیش سبقت نکارش کرد که در آن هنگام که بفرمان یزید بن معاویہ علیہ اللعنة لشکر شام در کنار کعبه پناہ مذکور کرده  
ابو قیس منجیق نصب کرده بر می احجار و قار و رژی اشبار سقف کعبه را بسو خشد و دیوارهایش را متزلزل و متماثل  
ساختند بن زبیر تا یزید پدید زنده بود کعبه را با نخال باقی بگذشت تا مورث تشیع اهل شام و یزید کرد و چون یزید  
بد و زخ راه گرفت و خلافت حجاز و غیره با ابن زبیر استقر یافت در بنای آن مکان شروع کرده بفرمود تا آن  
بنیان را ویران کرده تا باز بنی یکسان کردید چنانکه ضرب احجار منجیق و تماثل جدران و هم خرابی آن حجر الاسود را نزد  
خود باز داشته و مردم از دروا اساس طواف میدادند پس ابن زبیر دیواری بر کردان بنیان بر آورد و حجر الاسود را  
بیمانش جای داد و علت را چنان قرار نهاد که رسول خدای صلی اللہ علیہ و آلہ با عایشہ فرمود **لَوْلَا حَدَثَانُ**  
**عَهْدِ فَوْمِكَ بِالْكَفْرِ لَرَدَدْنَا الْكَعْبَةَ عَلَى الْاَسَامِ اِنْ بَرَّهْنِمَ وَاَزِيدُنْهَا الْحَجْرَ وَاِذْ بَرَّوْا بِي فَرَمُو**  
**لَوْلَا فَوْمِكَ حَدِيثُ وَاَعْهَدْنَا بِالْاَسَامِ لَهَدَفْنَا الْكَعْبَةَ اِلَى آخِرَةِ** یعنی اگر قوم تو تازه اسلام نیاد کرده بود  
و بعد جاہلیت و کفر نزدیک نبودند بنیان کعبه را بر هم میزدیم و بر اساس ابراهیم علیہ السلام بر میآوردیم و حجر الاسود  
را در آنجا میافزودیم و مقصود از این فرمایش این بود که چون هنوز مردمان تازه مسلمان هستند و در مراتب ایمان بواج  
ایمان نرسیده اند اگر در بنیان این بنا تغییر روی رود شک و ریب در آیند در عقاید خویش بوسوسه و وسوسه سفید  
بآنچه ابن زبیر در حق قواعد و اساس مشغول شد اینوقت پیمانگی بشنید و سنگها دیدند که با ندانہ شتر بود و از آنجمله سنگی  
را حرکت دادند برقی حبتن گرفت ابن زبیر گفت این بنا را بر همین اساس و بنیان بیایان رسانید آنگاه دو در از بهر  
مقرز داشت تا از یکی اندر و از دیگری بدر شوند و بعضی بر آن رفته اند که عمارت آن بنای مبارک در سال شصت  
و چهارم بوده است چنانکه صاحب دفتہ المناظر نیز در این سال رقم کرده است این بابی بحدید در شرح پنج البلاغہ

میکوبد

# احوال حضرت سیدالسااجدین علیه السلام

میگوید که عبدالله بن زبیر اول کسی است که پوشش کعبه را از دیبا پارست و چنان از طیب خوشبوی بدشت که هر کس داخل حرم شدی آن بوی خوش میباشد درآمدی و از آن پیش خانه کعبه از اتمه موئین و پوست بود چون در ایام محاصره که نصب مناجت و عادات از تجار و راهی نطف و دیگر آلات مردم و حرق در آن بنای مبارک اثر و سنگ بر میخشد و این وقت ابن زبیر در اینجا منزل و طجا بدشت با ثواب و ابواب کعبه سبوحست لاجرم در این ایام که ابن زبیر تجدید عمارت و تجدید نمود آن بنیان مبارک با دیبا پوشش فرمود و در آن هنگام که محمدی بن منصور عباسی در ایام خلافت خود کعبه را مجرد و برهنه میداشت از جمله البه که بر می کند مذکسوتی از دیباج بود که بر آن مکتوب نموده بودند **لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى ابْنِ مَكْرَانَ الْمُؤْمِنِينَ** و چون عبدالله بن زبیر تقبل رسید حجاج بن یوسف کعبه را دیران کرد و دیگر باره ساخت چنانکه در جای خود نوشته آید **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

حاج بن یوسف

## پایان وقوع حرب در میان ابن خازم سلمی و جماعت بنی تمیم در خراسان

در ایحال در میان ابن خازم و بنی تمیم در مملکت خراسان نایره حرب و قتال اشتعال یافت و سبب این بود که چنانکه ازین پیش مسطور گردید کاهی که ابن خازم را در خراسان با آن مردم رسیده که در آن سامان بودند نایره نزاع طغیان گرفت مردم بنی تمیم او را اعانت کردند چون مملکت خراسان و حکومت آن امصار و بلدان از بهر شصت صافی گردید با مردم بنی تمیم جبار اند و چنان بود که ابن خازم سپهرش محمد را والی هرات و بکیرین و شاح را بر شرط هرات مقرر داشته و شماس بن دثار العطار و دیر با وی مضموم ساخته بود و در محمد بن ابن خازم تمیمه بود پس آنجماعت در هرات شدند و شکایت محمد بردند و از آن طرف چون ابن خازم دهستان ایشان را بدست محمد و بکیر و شماس نامه کرد و فرمان داد که بنی تمیم را از هرات باز گردانند تا شماس با بنی تمیم پیوست لکن بکیر آنجا را از هرات طرد و منع نمود و ایشان در بلاد هرات اقامت و رزیدند بکیر شماس پیام فرستاد که سی هزار درهم بخواهید که مردم و هر مردی از بنی تمیم را هزار درهم بدد بدان شرط که از اراضی هرات بیرون شود و آنجماعت تمناح و رزیدند و متر صد طاقت محمد ماند تا چنان افتاد که روزی محمد سوار گشت و ایشان او را بگرفتند و سخت بستند و در آن شب بشراب پروراشه و چون کین را ندان خواستند بروی بول کردند و شماس با ایشان گفت اکنون که کار با تمیم پیوست بهتر است که وی را در عوض آن دو صاحب و رفیق خودتان که وی هر دو را از ضرب تازیانه بگشت بقتل برسانید چه محمد و نفر از مردم تمیم را تازیانه فرو گرفت چندانکه هر دو را بگشت و آنجماعت بیای شدند تا در آن بگشتند از میان حیان بن مشجده الصبی خویشان را بروی افکند و ایشان را از آن کردار باز داشت لکن پذیرفتار نشدند و محمد را بگشتند و ابن خازم کردار او را ستایش گفت و او را بگشت و قاتل محمد و تن بودند که نام یکی عجله و اندیکر کسب بود ابن خازم گفت **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** ما اکتسب کسباً لغومیه و عجل عجله لغومیه یعنی کسب از بهر قوش نکو امید کسی کرد و عجله برای قوش عجله شتری پدید آورد و از آن طرف چون بنی تمیم این کار را بنجار بسا آوردند یکباره جانب طغیان سپردند و بعضیان روی بر آوردند و حریفش ابن لال قریبی را بر خویشین با بارت

بگرفتند

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

برگرفته و تقبال ابن خازم خاطر بر نهادند و آماده پیکار شدند و حریش بن طلال تا دو سال با ابن خازم نایره قتال را  
 اشتعال می داد و ابطال رجال را کار با تیر و نصال و شمشیر و نبال همی گذشت و چون مدت محاربت بطول انجامید  
 یکی روز حریش بن طلال در میدان قتال تباحت و یال دکو پال برافراخت و ابن خازم را بانگ در انداخت و گفت  
 مدت قتال منمادی کردید و عادی رایتغ و تیر و جو عادی و زره و اووی و شمشیر فولادی در هم شکست تا چند  
 این دو گروه در رنج دستوه باشند ساخته پیکار شو تا من دتو کارزار نمایم تا هر یک خار و زار شویم این زمین  
 از آن اندیکر باشد ابن خازم گفت سخن با بضاف و عدالت آوردی و راه فرزانی و مردت پیوزی پس مردون  
 جانب میدان گرفتند و چون پلنگ در زده و ننگ غنچه بنگ در آمدند و آلات قتال بکار بردند و هیچک بردیکری  
 چیرگی نمی گرفت تا از ابن خازم غفلتی در حال محاربت برفت و حریش ضربی بر سر ابن خازم فرود آورد و چنانکه  
 آن فرود که بر سر داشت بر چهره اش سپاشت و نیز رکاب حریش کسبت و شمشیر بر کشید تا کار ابن خازم سازد  
 و او برگردن اسب خویش جنگ در انداخت و با صاحب خویش روی بر کاشت و دیگر مایه برود کرده بچنگ برد  
 و از پس آن ضربی روزی چند درنگ در زیدند و از آن بعد برود کرده از طول قتال طلال گرفتند و بر سر بخش  
 کردند و فرقه با بجزین در قار بطرف نیشا بور شدند و فرقه دیگر با میه دیگر شدند و یک فرقه که حریش با ایشان  
 بود برود راه پیوندند و ابن خازم از دنبال حریش بر رفت و او را در قریه که لجه نام داشت با دانه مرد پست  
 چه اصحاب او در آنحال متفرق شده بودند چون ابن خازم بدو پیوست حریش با اصحاب خویش بدو پیرون داشت  
 و یکی از موالی ابن خازم بر حریش تاختن نمود و ضربتی بر وی فرود آورد و لکن کارگر نشد و حریش با مردی که با وی  
 بود گفت شمشیر من در سلاح وی کارگر نشود چونی من بر سان و آن مرد خسته از غناب بدو داد و حریش چنان  
 بروی سزاخت که آن غلام مرده پشاد آنگاه با ابن خازم گفت اکنون که این بلاد را خالی گذاشتم از من چه خواهی  
 گفت بیایست با سخا باز کردی گفت باز نمی شوم پس در میان صلح بر آن افتاد که وی از زمین خراسان پیرون شود  
 و تقبال و عادت بخوید و ابن خازم چهل هزار در هم بدو بداد پس حریش در قصر بروی برگشود و ابن خازم درآمد  
 آنچه بر کردن نهاده بود و فامود و مدتی با هم مجادله و محاوره بنشستند و در ضمن صحبت آن پنیه که سبب آن محاربت  
 حریش برگرفت و بجایش بر نهاد ابن خازم گفت این مس امر و ز تو از مس وی نرم تر است حریش گفت بجزرت خدا  
 در ایندستان

حریش با جاد و در این  
 بعد از این تا خانه  
 شین بجه

بگیر نفع با برود  
 دعا و طوطی کسوه  
 در بعد از این تا خانه  
 را بر حله

در ایندستان  
 بنغم آورده  
 است

أزال عظم ذراعی عن مرکه  
 حو این ما اغضضت عینی بمنزل  
 بری الحدید سیرا اذا جعد  
 عنی العیون مجال الفایح الذکر  
 حلال الردی فی الا دلایح بالبحر  
 الا و کفی و نالی علی حجر

فکر سواخ و حوادث سال شصت و پنجم  
 هجرتی نبوی صلی الله علیه و آله وسلم  
 در این سال طاعونی سخت بصره را فرود گرفت و این هنگام عبید الله بن عمر و ابی بصره بود و جامعتی بزرگ بان من



# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

در گذشته و چنان مردمان با شوق و پرینور آوردند که چون ما در عید اسدالی بصره در گذشت بیچکس با برای عمل  
 و شغل جدا و نیافتند و در این سال عبدالله بن زبیر مروان را حجاج بن اود در این سال مصعب بن زبیر والی و امیر مدینه ابن  
 مطیع حکمران کوفه و در بصره عارث بن ربیع مخزومی در خراسان عبدالله بن خازم حکومت میرانند و هم در  
 این سال عبدالله بن عمرو بن العاص السهمی که در پایان زندگانی از نور بصر عاری بود در مصروفات نمود و بعضی فای  
 او را در سال شصت و هشتم نگاشته اند یا فنی میگوید عبدالله از پدرش عمر و یازده سال که یک تر بود و مردی  
 صالح و با قدر و منزلت و اجتهاد و ورع و عبادت بود و با پدرش در پاره همام قیام در زید صاحب حبیب  
 السیر میگوید عبدالله قبل از پدرش عمر مسلمانی گرفت و پدرش را در متابعت معاویه تلاست همیکرد و چون مرد  
 در مصر در دار الصغیره مدفون گردید و بقولی در که وفات کرد و همشاد و دو سال زندگانی کرد اما اگر او را این مقدار  
 روزگار باشد یازده سال از پدرش چگونگی صغیر خواهد بود و نیز در این سال بروایت صاحب حبیب السیر و یا فنی عارث  
 بن عبدالله همدانی کوفی که در سلک خواص اصحاب حضرت ولایت آت صلوٰة الله علیه انتظام داشت و بصفت علم  
 و عمل ممتاز بود و بدیکر برای خرام گرفت در مجالس المؤمنین مسطور است عارث بن عبدالله عور همدانی صاحب علمی  
 اسلام فقیه ترین و افرض و اصعب ناس بود و علم فرائض را از امیر المؤمنین علیه السلام اخذ کرده و بصحبت عبدالله  
 بن مسعود رسیده و نسائی بافتنی که در رجال حدیث مینماید او را در سن اربعه مذکور میدارد در کتاب کثی مسطور است  
 عارث که شبی بحضرت امیر مومنان مشرف شد فرمود چه چیز ترا در این شب نبرد من سپا آورده عرض کرد سوگند ما بخدای دوستی من  
 در این حضرت مرا با این حضرت آورده است فرمود ای عارث دانسته باش میزد کسی که مراد دست بدارد جز آنکه هنگام جان  
 و اذن مرا بکشد و بدیدار من بر حمت پروردگار امیدوار باشد و نیز میزد کسی که مراد دشمن بدارد جز آن که در وقت مردن  
 مرا بکشد و از دیدار من در عرق جملت و نومیدی بنشیند و این روایت را در دیوان اشعار که با حضرت منسوب میدانند مذکور است

بأحار هذان من ممتدنی  
 من مؤمن أو منافق فبلا  
 الی اخذ در کشف الغم از حضرت باقرین علیه السلام مرویت که حرام علی روح تغارق جسد هاشمی الخسری  
 محمدًا و علیًا و فاطمة و حسنًا و حسینًا یحیی نفوسها أو کفینها خدای سبحان دیده جمیع مومنان شیعیان را در پیش  
 هنگام نزاع مردان و مقامات شکنجی محمد بدیدار محمد آل محمد صلی الله علیه و آله روشن گویا که یک غم غمشن فرماید و شعر در انتقام  
 اشعار  
 ایکه گفتی که من میت یرنی جان فدای کلام و بحوبت  
 کاشکی هر دم هزار و می مردمی تا بید می رویت

مسعودی در مروج الذهب میگوید در ایام خلافت میگوید عبدالله بن مردان عارث بن عور صاحب علمی علیه  
 السلام رفت بدیکر جهان کشید و این عارث همان کسی باشد که بحضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه در آمد و عرض کرد یا  
 امیر المؤمنین آیا بکران مردمان نیستی که بر این احادیث روی کرده و کتاب خدا را مبروک نموده اند گفت آری ما  
 از رسول خدای شنیده ام که فرمود زود است که نشه پدید آید عرض کردم یا رسول الله مخرج از آن چیست فرمود  
 کتاب الله فیہ نبأ ما قبلکم و خبر ما بعدکم و حکم ما بینکم هو الفصل لبس بالفضل من بکره  
 من جبار فضمه الله و من اراد الهدی فی غیره اضله الله هو جبل الله المبین وهو الذکر

کامون عبود  
 جمع نمودن اینها  
 در آن  
 حال ملک  
 وفات عبدالله بن عمر  
 وفات عارث بن عبدالله  
 در آن